

امواجی که در ساحل پخش می شوند، دوباره به دریا برمیگردند.

دنیز ایشچی

جمعه ۳ دی ۱۳۸۹ - ۲۴ دسامبر ۲۰۱۰

روزی بود که یک سازمان فدائیان خلق داشتیم. ما دانشجویان جزوه های پخش شده از بیژن جزنی، امیر پرویز پویان و احمد زاده را در کتابخانه دانشگاه، کلمه به کلمه در دهنمان حک میکردیم. گروه بیژن و گروه احمدزاده یکی شده بودند. یک کلمه و سمبل "فدائی" شکل گرفته بود. سمبل واحدی که بعدها هر چقدر هم از نظر کمی ضربه خورده بود، از نظر آرمانی، امال و ایده آلهای یک نسل میلیونی انسانهای ازاده و بنیادگرا را در خود متبلور کرده بود. سمبل واحد با سختاری واحد امید نسلی را بدنای خود در صفهای میلیونی جمع کرده بود.

اتحاد دو گروه "مسعود احمدزاده" و "بیژن جزنی" نه فقط بر محور نزدیکی تحلیلها و همراهی استراتژی محوری کارکرد آنها و هدف نهایی مربوط به از میان برداشتن نظام پادشاهی بود، بلکه بیش از همه آنها ناشی از درک ضرورت نیاز تاریخی همان مقطع تاریخی ناشی میشد. ضرورت عاجلی که باید در کوتاهترین زمان ممکن به اتحاد عمل و اتفاق عمل برنامه ای ساختاری آنها منجر میشد. وحدت عملی که در قیام بهمن ماه 57 و وقایع بعد از آن نتیجه تاثیر نقش سمبلیک "فدائی"، خود را در صدها هزار جوان تحول گرای آزادیخواه و میلیونها مردم رنج دیده کشور متبلور کرد. بدون اغراق میتوان گفت که جنبش فدائی در آن موقع عمده ترین جریان تاثیر گذار سوسیال دموکرات در سرتاسر کشور به حساب می آمد.

پس از افت و خیزهای دهه شصت و شقه شقه شدن نسل فدائیان، سالهای سال است از تلاش در زمینه نزدیکی بخشهای مختلف و تکه پارچه شده جنبش فدائیان صحبت میشود، هنوز گامی را که بیش از چهل سال پیش بیژن و مسعود برداشتند، بیژن و مسعودهای امروز نمیخواهند بردارند. هنوز ما فقط به حرکت مستقل و جداگانه فکر میکنیم، نه اینکه به پاسخگویی به نیاز و ضرورت تاریخی و رسالت تاریخی که بر دوش جنبش سوسیال دموکراسی و چپ متعهد استوار است.

امروزه روز، بخشهای مختلف پارچه پارچه شده نسل بیژنها و مسعودها با رعایت دقیق اصول و موازین دموکراتیک و مشارکت جمعی در صفهای مستقل و شقه شقه شده خویش پشت سر همدیگر کنگره های دوره ای خود را تشکیل داده و اسناد سازمانی خود را صادر میکنند و کمیته مرکزی و هیات اجرائیه جدید را تعیین کرده و به تداوم راه مستقل خویش

ادامه میدهند. اصول و موازین مربوط به استقلال فکری و تمامی موازین دموکراتیک سازمانی رعایت شده و کسی هم نمیتواند گله مند باشد. آیا ما امروز با درک نیاز ویژه مقطع تاریخی به ضرورت نیاز تاریخی رسالت خودمان هم پاسخ درست میدهیم؟ جواب به این سوال متاسفانه همچنان منفی میباشد.

همین سال گذشته شاهد کنگره سازمان اتحاد فدائیان خلق و راه کارگر بودیم. یکی دو سال پیش هم شاهد کنگره یازدهم سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) بودیم. با خرسندی از خبر کنگره دوازدهم سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) که قرار است در ماه می برگزار گردد آگاه گردیدیم. من خودم احساس دو گانه ای از این بابت برایم دست داد. آیا واقعا به هیچ وجه امکان این وجود نداشت که سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) با سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران یک کنگره واحدی را تشکیل میداند؟ آیا اختلاف نظرها و مشکلات ساختاری دو سازمان آن اندازه زیاد و غیر قابل رفع و بنیادین میباشد که به هیچ وجه امکان چنین کنگره مشترکی واقعا موجود نبود؟ این در شرایطی میباشد که همین چند ماه پیش سازمان اتحاد فدائیان خلق کنگره خویش را برگزار کردند.

سوال اصلی بر سر این نیست که مگر ما با تشکیل این کنگره ها کار اشتباهی میکنیم. سوال اصلی بر این محور استوار است که آیا جنبش چپ بعد از قیام 22 خرداد 88 از نظر ساختاری و برنامه ای در محور پاسخگویی به رسالت تاریخی مقطعی خویش قدم بر میدارد یا نه؟ آیا ما با تکرار یکسری عملکردهای تکراری روتین، به جا آوردن مسئولیت های اساسنامه ای وظیفه تاریخی خویش را به جا آورده ایم؟ مگر بحثهایی که در کنگره سازمان اتحاد فدائیان صورت گرفت تا چه اندازه با مضمون بحثهایی که در کنگره سازمان اکثریت میخواهد پیش برده شود متفاوت میباشد؟ آیا سوالها و ضرورتهای سیاسی مقطعی دو سازمان سیاسی از همدیگر تا این اندازه متفاوت میباشند به هیچ وجه امکان تشکیل کنگره مشترک ایندو سازمان سیاسی را در یکجا غیر عملی میکرد؟ آیا پیش شرطهای اساسنامه ای و بوروکراتیک تا آن اندازه مهم هستند که مانع از پاسخگویی درست ما به نیاز مقطعی تاریخی نسل فدائیان خلق گردد.

ضرورت نیاز تاریخی سیاسی بر ما حکم میکند و همه ماها را متعهد میکند که بر راستای چندین محور به کار برنامه ای مشترک و طاقت فرسایی پردازیم. یکی از کارکردها شامل برداشتن اقدامات عملی خیلی جدی در محور شکل دهی به ساختار بلوک سوسیال دموکراسی و چپ متعهد میباشد. این کارکرد بر دو محور برنامه ای و ساختاری استوار خواهد بود. آیا گامهایی که ما در این محور برمیداریم هر چقدر هم لازم باشند، جهت پاسخگویی به ضرورت نیاز تاریخی مقطعی جنبش مردمی کافی میباشد؟ همانطور که قبلا هم اشاره شد، با کمال تاسف جواب این سوال منفی میباشد.

مطمئنا کنگره دوازدهم سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) با

اشتراک فعال تمامی اعضا و دوستداران سازمان با موفقیت به بحث و بررسی موضوعات قرار گرفته در دستور خود خواهد پرداخت، اسناد جدید و پرباری را صادر خواهد کرد و دیگر موارد قرار گرفته در دستور کار خود را به جا خواهد آورد. با در نظر گرفتن اینکه (اکثریت) بزرگترین سازمان سیاسی سوسیال دموکراسی و جنبش چپ میباشد، آیا جهت استحکام بخشیدن و دست یابی به ضرورت نیازی جنبش چپ ایران در این مقطع تاریخی، این کارکرد کافی خواهد بود. آیا میشود تغییراتی در محور کارکردی آن بجا آورد تا مگر این پروژه نه تنها هدفهای این سازمان، بلکه در راه دستیابی به نیازهای تاریخی جنبش چپ بطور عام، قدمهای استوار و ضروری تاریخی را بتواند بردارد. همان کاری که گروه بیژن و احمدزاده با وجود اختلاف نظرهای بینشی قادر شدند با عمل کردن به آن استوره استوار "فدائی خلق" را بیافرینند. راه رفتن، کار کردن، مبارزه کردن هیچ وقت کافی نیست، مگر با به مقصد رسیدن، هدفمند بودن و با طی کردن پله های رسیدن به هدف نهایی توام باشد. کارکردن طاقت فرسا کافی نیست، مگر در یک کار هدفمند، با دست یابی به هدف توام باشد. تشکیل کنگره های پشت سرهم توسط شقه های مختلف فدائیان کافی نیست، مگر اینکه بتواند به تشکیل فراکسیون ائتلافی و متحد قدرتمند جنبش سوسیال دموکراسی و چپ متعهد منجر گردد. اگر این کارکردها به هدفهای مقطعی نیاز تاریخی خویش نتوانند پاسخ بگویند، بیشتر به راه رفتن کاروانی شبیه خواهد بود که امیدوار است بالاخره روزی روزگاری به منزلگاه خویش خواهد رسید، غافل از اینکه در دنیای سیاست بازیگران دیگری در این فعل و انفعالات فعالانه اشتراک دارند که در شرایط عدم پاسخگویی ما به نیازهای تاریخی آماده هستند این جای خالی را پر کرده و کنترل امور سیاسی کشوری را در راستای آمال سردمداران خویش بدست گیرند. آیا میدانید این کنگره های پراکنده بخشهای مختلف جنبش چپ تا چه اندازه موجب دوباره کاری و اتلاف توان و انرژی میگردد؟ آیا امکان اینکه نمایندگان سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران در کمیسیونهای مختلف کنگره سیزدهم سازمان شرکت نکنند، به هیچ امکانی به دلایل اساسنامه ای وجود ندارد؟ آیا نمایندگان این سازمان و یا سازمانهای سیاسی دیگر جنبش چپ و سوسیال دموکراسی و خصوصا آنهايي که از نسل فدائیان خلق جدا شده اند، در بحثهای کنگره ای و تصمیم گیریهای آن به دلایل اساسنامه ای اصلا وجود ندارد؟ آیا امکان اینکه کنگره دوازدهم سازمان (اکثریت) بتواند به کنگره فراگیر سوسیال دموکراسی و چپ ایران فرا روید، به هیچ وجود ندارد؟ جنبش چپ متعهد و سوسیال دموکرات وقتی از این بابت به مقصد خویش رسیده است که بتواند کنگره فراگیر و عمومی خویش را تشکیل داده و بعنوان وزنه سنگین واحدی در داخل جنبش فراگیر سکولار دموکراتیک عرض اندام بکند.

امروزه آنطور که جنبش چپ در خیلی کشورهای آمریکای لاتین و خیلی جاهای دیگر بعنوان وزنه سنگین هدایت کننده آمال آزادیخواهانه و

عدالت جویانه مردمی مطرح است، در شرایطی که از خیلی جهات، تاریخی مشابه تاریخ جنبش چپ ایران را پشت سرخویش گذرانده است، توانسته است بعنوان سنگین ترین وزنه سیاسی نقش بنیادگرانه ای در استقرار آزادی، عدالت اجتماعی، رشد و ترقی اجتماعی و خود کفایی اقتصادی ایفا بکند. چرا در مورد ماها این پراکندگی شقه شقه شده از ائتلافها، اتحاد عملهای پراکنده، دادن اعلامیه های مشترک به وحدت ساختاری برنامه ای بلوک سوسیال دموکراسی و چپ متعهد فرا نمی روید؟ بعضی ها معتقدند که این بیماری ناشی از روحیه عشیرتی و فرقه گرایانه ماها میباشد که ترجیح میدهم مثل سران قبایل افغانستان، همیشه یک عشیره و طایفه و فرقه ای داشته باشیم که چند نفر از ماها مادام العمر و یا نسل اندر نسل در دامنه محدوده خویش جزو سران همان فرقه ها، قبیله ها و یا عشیره ها بمانیم.

اگر آرزو کردن عیب نباشد، بگذار آرزو بکنیم که کنگره دوازدهم سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) بتواند در راستای کنگره مشترک سوسیال دموکراسی و چپ متعهد گامهای استواری به پیش بردارد. آرزو بکنیم که این کنگره از یک کنگره ادواری وظیفه ای تعیین شده توسط اساسنامه سازمان، به کنگره ای فرا روید که گامهای استواری در راستای پاسخگویی به نیازهای مقطعی تاریخی جنبش سکولار دموکراتیک مردمی بردارد. آرزو بکنیم که همه آنهایی که خود را متعلق به نسل فدائیان خلق میدانند، به نحوی خود را در پر بار کردن و به ثمر رساندن دستاوردهای آن دخیل بدانند. آرزو بکنیم که نمایندگان شقه های دیگر جدا شده جنبش فدائیان هم بتوانند نقش فعالی در کمیسیونهای بررسی ها و تدوین اسناد آن اشتراک داشته باشند. آرزو بکنیم که این کنگره کنگره وحدت چندین بخش از جنبش فدائیان تبدیل گردد. آرزومندیم روزی ببینیم امواج فدائیان که در شنزارهای سواحل پراکنده شده اند، به دامن دریای وسیع واحد فدائیان خلق برگردند.

دنیز ایشچی 23/12/2010

سکولاریسم و ضدسکولاریسم-1

سه شنبه ۳۰ آذر ۱۳۸۹ - ۲۱ دسامبر ۲۰۱۰

منوچهر صالحی

سکولاریسم اروپائی

در این نوشتار به مبانی تاریخی- تئوریک پیدایش سکولاریسم در اروپا خواهیم پرداخت، زیرا بدون شناخت عواملی که سبب پیدایش اندیشه و

پدیده سکولاریسم در اروپای غربی گشتند، نخواهیم توانست از یکسو کوشش شکست خورده انقلاب مشروطه را در جهت تحقق دولت سکولار و از سوی دیگر تحقق نخستین انقلاب ضدسکولاریستی تاریخ جهان را که در 22 بهمن 1357 در ایران پیروز شد و زمینه سیاسی- اجتماعی را برای دستیابی بخشی از رهبران دین شیعه به قدرت سیاسی هموار ساخت، توضیح دهیم.

واژه شناسی سکولاریسم

«سِکولار»ⁱ واژه‌ای لاتینی است و این واژه هم‌چون هر واژه دیگری در بُعد تاریخ دچار تحوّل و دگرگونی گشته و به‌همین دلیل نیز در معنا و مفاهیم گوناگون مصرف شده است. بنابراین هر يك از معانی این واژه خود روندی تاریخی را بازتاب می‌دهد و کوششی را که انسان در جهت تحققِ مدنیت برداشته است، آشکار می‌سازد. پس برای آن‌که بتوان از «سکولاریسم» درکی همه‌جانبه به‌دست آورد، بد نیست کوتاه به تمامی معنی این واژه برخورد کنیم.

نخست آن‌که واژه «سِکولار» از ریشه سِکولومⁱⁱ که واژه‌ای لاتینی است، استخراج شده است که به معنای عدد صد است. در این معنی «سکولار» به آن روندها، رخدادها و جریان‌ات گفته می‌شود که هر صد سال يك بار تکرار می‌شوند و بر زندگی انسان تأثیراتِ شگرف می‌گذارند. در این مفهوم واژه «سِکولار» در دورانِ باستان و پیش از پیدایش مسیحیت به‌کار گرفته شده است.

می‌دانیم که میانگین عُمر انسانِ امروزی در جوامع پیشرفته سرمایه‌داری با توجه به پیشرفت چشم‌گیر دانش پزشکی و بهداشت چیزی میان 75 تا 85 سال برای مردان و زنان است، یعنی میانگین عُمر زنان 5 سال بیشتر از مردان می‌باشد. در آلمان حدود پنج در صد از مردم، یعنی تنها تعداد اندکی از آدمیان بیش از صد سال عُمر می‌کنند. در دوران کهن میانگین عُمر آدمیان چیزی در حدود 20 تا 25 سال بود و به همین دلیل صد سال دورانی از عُمر چند نسل را در بر می‌گرفت. حتی در سده هیجدهم که انقلابِ کبیر فرانسه رخ داد، یعنی در دورانی که جامعه فرانسه پا به دوران تولید سرمایه‌داری می‌گذاشت، میانگین عُمر در این کشور برابر با 29 سال بود.ⁱⁱⁱ به این ترتیب صد سال دارای عظمت و اُبّهتی ویژه بود. بر اساس همین نگرش بود که پیش از پیدایش مسیحیت بخشی از مردم بر این باور بودند که در تاریخ بسیاری از رویدادها تکرار می‌شوند. چون مردم آن دوران در هر سال با بهار و تابستان و پاییز و زمستان روبه‌رو می‌شدند، پس بر این باور بودند که در هر صد سال نیز بسیاری از

رخدادها و حوادث تاریخی تکرار می‌گردند، زیرا آن امور هم چون فصل‌های سال جزئی از روند کائنات را تشکیل می‌دهند. بعدها که مسیحیت به وجود آمد، بسیاری از مؤمنین که تحت تأثیر اندیشه شیلیاستی¹⁷ قرار داشتند، می‌پنداشتند که خدا هر صد سال یکبار جهان را مورد خشم و غضب قرار می‌دهد و برای اصلاح آن وضعیت مسیح و یا یکی از حواریون او ظهور خواهند کرد تا مردم ستم‌دیده را از چنگال جور و ستم برهانند. خلاصه آن‌که به هم آن اموری که می‌توانست هر صد سال یک بار رُخ دهد، «سکولار» می‌گفتند و خصوصیت این پدیده‌ها آن بود که قابل تقلید و تکرار نمی‌توانستند باشند، هم‌چنان که وضعیتی که هر ساله در بهار حادث می‌شود، در دیگر فصل‌های سال قابل تکرار و تقلید نیست.

دو دیگر آن که اگر بخواهیم برای واژه «سکولار» معادلی فارسی برگزینیم، می‌توان از واژه‌های «دنیوی» و یا «جهانی» بهره گرفت، یعنی آنچه که دارای منشأ زمینی و مادی است و به این جهان وابسته است. برخی نیز معادل «عُرفی» را برای این واژه مناسب تشخیص داده‌اند.

سکولاریسم دینی

آن‌طور که به نظر می‌رسد، این واژه در ابتدا و به‌طور عمده توسط کلیسای کاتولیک مورد استفاده قرار گرفت و آن‌هم در موارد مختلف. پس لازم است به اختصار به آن بپردازیم:

می‌دانیم که غالبِ ادیان زندگی انسان را به دو بخش تقسیم می‌کنند. بخشی از این زندگی دارای وجه زمانی محدود می‌باشد و به دورانی تعلق دارد که روح در محدوده جسم «اسیر» است. تمامی ادیان این مرحله را دوران زندگی دنیوی می‌نامند که روح به‌خاطر «اسارت» در بدن، می‌تواند به‌تباهی و گمراهی گرایش یابد. شاعر نامدار مولوی در این شعر جاودانی خود این اندیشه را به زیباترین وجهی ترسیم کرده است: مرغ باغ ملکوت، نیئم از عالم خاک/ دوسه روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم.

دوران دیگر که پس از مرگ انسان آغاز می‌شود، دورانی است که روح از چنگال بدن رها می‌گردد و به «ملکوتِ خدا» می‌رود. این مرحله دورانِ زندگی ابدی و یا زندگی روحانی نامیده می‌شود. بدن پس از مرگ فاسد می‌شود و حال آن‌که روح که دارای خاصیت ابدی و جاودانی است، از زمین به آسمان عروج می‌کند. تعالیم مسیحیت نیز بر این اساس استوار است و اصل تثلیث آن بر این پایه بنا شده است که پدر(خدا) برای نجات و ارشادِ بشریت مریم^۷ را که تا آن زمان

دوشیزه‌ای باکره بود، از «روح‌القدس» آبتن ساخت تا «پسر خدا»، یعنی عیسی^{۷۱} مسیح بتواند به‌جهانِ خاکی پا نهد و به عنوان «نجات دهنده» از ملکوت به زمین آید تا به فریب و تباهی انسان پایان دهد. در این معنی ذاتِ الوهیت در پیکر عیسی مسیح جسمیت یافت و پس از آن که او را در اورشلیم به صلیب کشیدند، آن «جسم قُدسی» که تجسم خاکی «روح القدس» الهی بود، پس از سه روز زنده و از زمین به آسمان بازگشت.^{۷۱} مسیحیت در این رابطه از واژه سکولار برای نشان دادن زندگی دنیوی بهره گرفت.

دیگر آن‌که در تمامی ادیان توحیدی انسان کم و بیش از خودمختاری برخوردار است و می‌تواند بر حسب تشخیص و اراده خود میان خیر و شر، خوبی و بدی، زندگی دنیوی و زندگی ربانی یکی را برگزیند. در تورات آمده است که «مار به زن» حوا (گفت ...) خدا می‌داند در روزی که از آن) میوه درخت معرفت (بخورید، چشمان شما باز شود و مانند خدا عارف نیک و بد خواهید بود».^{۷۲} و چون خدا نخواست چنین شود، آدم و حوا را از ملکوت به زمین تبعید کرد و به این ترتیب انسان مختار شد مابین زندگانی دنیوی و یا روحانی یکی را انتخاب کند. بر این اساس در مذهب کاتولیک واژه «سکولار» در رابطه با آن بخش از زندگانی انسان که دارای وجه مادی و دنیوی بود، به کار برده شد، یعنی هم آن چیزهایی که دارای وجه این جهانی و فاقد ارزش‌های روحانی و ربانی بودند، به مثابه روندها و پدیده‌های «سکولاریستی» تلقی گشتند. در همین معنی واژه «سکولار» از همان آغاز در محدوده مذهب کاتولیک دارای باری منفی بود، زیرا زندگی دنیوی در برابر زندگانی ربانی دارای ارزش نبود و کسی که به ارزش‌های این دنیا چشم دوخته بود، آخرت خود را تباه می‌ساخت، زیرا زندگی واقعی و ابدی تازه پس از مرگ و پا نهادن به «ملکوت الهی» آغاز می‌شود. بنابراین کسانی که دارای وجوه «سکولاریستی»، یعنی در پی زندگی عرفی بودند، عملاً برخلاف آئین مسیحیت که زندگی در این جهان خاکی را خار شمرده است، به «زندگی دینی» پشت کرده و در نتیجه راهی به «ملکوت خدا»^{۷۳} می‌توانستند داشته باشند.

در مذهب کاتولیک کسی که راهب و یا راهبه می‌شود، باید به‌خاطر تزکیه نفس و زندگانی روحانی از تمامی لذات دنیوی چشم‌پوشی کند و در همین رابطه حق ازدواج ندارد و باید تارك دنیا را برگزیند و گوشه‌نشینی اختیار نماید. روشن است که در طول تاریخ بسیاری از کسانی که کوشیدند در این راه گام نهند، پس از مدتی دریافتند که تاب تحمل آن همه امساك و محرومیت را ندارند و به‌همین دلیل از رهبری کلیسای کاتولیک خواستار بازگشت به زندگی دنیوی شدند. در همین رابطه نیز در کلیسای کاتولیک «سکولار» روندی نامیده شد که

در بطن آن کسانی که زندگی روحانی در صومعه‌ها را برگزیده بودند، بدان پشت کرده و دوباره به زندگی دنیوی گرویدند. بر اساس اسناد و مدارک، واژه «سِکولار» برای نخستین بار در تاریخ دینی در این رابطه به کار گرفته شده است.^x به این ترتیب در مذهب کاتولیک «سِکولار» تمامی سطوح زندگی دنیوی انسان را در بر می‌گرفت. به عبارت دیگر، زندگی دنیوی بیشتر تحت تأثیر نیازهایی است که پیکر انسان موجب پیدایش آن می‌شود، همچون احساس سرما و گرما، گرسنگی و سیری و یا با غرایز جنسی و غیره دست و پنجه کردن. بنابراین هم تلاش‌هایی که انسان برای ادامه زندگی پیکر خود انجام می‌دهد و می‌کوشد نیازهای جسمی خود را برآورده سازد، دارای باری «سِکولاریستی» است و به این ترتیب «سِکولار» که زندگانی این جهانی را در خود منجم می‌سازد، به برابرنهاده^{xi} زندگانی روحانی بدل می‌گردد.

روند ضد دینی سکولاریزاسیون

با پیدایش مسیحیت روند سکولاریزاسیون نیز آغاز شد و هنوز نیز به پایان نرسیده است. برای آن‌که این روند را بهتر بشناسیم، طرح چند نکته اهمیت دارد:

یکم آن که در آغاز روند سپردن پول، املاک و ساختمان‌های کلیسا به کسی یا نهادی را که در پی کسب سود و یا اجاره‌بهاء بود، سکولاریزاسیون نامیدند، یعنی روندی که طی آن؛ آنچه که به نهادی روحانی تعلق داشت، مورد مصرف دنیوی قرار می‌گرفت.

دو دیگر آن که مذهب کاتولیک بر اساس این نظریه انسجام یافت که عیسی مسیح زندگی این جهانی را خوار پنداشت و از حواریون خود خواست که در نهایت تنگدستی با هم زندگی کنند و هر یک از پیروان او با گذشت از املاک و ثروت خود به سود «امت»^{xii} باید به زندگی اشتراکی با دیگر برادران دینی خود تن در می‌داد.

سه دیگر آن که عیسی مسیح پیش از مصلوب شدن از میان حواریون خود پطروس^{xiii} را به جانشینی خود برگزید و گفت که بر «این صخره کلیسای خود را بنا کرد.»^{xiv} پطروس نیز پیش از مرگ رهبری کلیسای خود را به پاولوس^{xv} سپرد و او که دارای تابعیت دوگانه یهودی- رومی بود، خود را اسقف اعظم کلیسای رُم نامید. کلیسای کاتولیک بعدها او را پاپ، یعنی پدر و «خطا ناپذیر» نامید. به این ترتیب پاپ‌ها جانشین پاولوس شدند. و از آن‌جا که پاولوس خود را جانشین مسیح بر روی زمین نامیده بود، در نتیجه از آن دوران تا به امروز کسی که به عنوان پاپ، یعنی جانشینی او برگزیده می‌شود، باید از خصوصیت

«خطانا پذیری» برخوردار باشد و «شبانی» است که باید «گوسفندان مسیح» را بچراند و از آنها در برابر خطرات حفاظت کند. یعنی کسی که تا دیروز اسقف و خطا پذیر بود، پس از آن که به عنوان پاپ برگزیده شد، فوراً خطانا پذیر می‌گردد و در نتیجه همه مؤمنین باید از فرامین او پیروی کنند.

از هنگامی که مسیحیت در دوران سلطنت کنستانتین^{xvi} در سده چهارم میلادی به دین رسمی امپراتوری روم بدل گشت، دولت روم خود را مسئول تمام مسیحیان روی زمین دانست و کوشید امپراتوری روم را به امپراتوری جهان مسیحیت بدل سازد و از آن پس هم کشورهای و جنگها به نام دفاع از شریعت مسیح انجام گرفت. در همین رابطه اسقف اعظم کلیسای شهر رُم از ویژگی والائی برخوردار شد، زیرا او رهبر دینی مسیحیانی بود که در قلمرو امپراتوری روم می‌زیستند. اما زمانی که امپراتوری روم غربی که مرکز آن شهر رُم بود، با آغاز سده پنجم میلادی مورد هجوم اقوام ژرمن قرار گرفت و در پایان آن سده نابود شد، نخست هرج و مرج تمامی قاره اروپا را فراگرفت و سپس و آنهم به تدریج دولت‌های کوچکی در سراسر اروپا به وجود آمدند که هیچ يك از آنها به خاطر کوچکی قلمرو خویش نمی‌توانست خود را جانشین دولت روم بنامد که از نظر سیاسی اروپا را متحد ساخته بود. به این ترتیب اتحاد سیاسی اروپا درهم شکست، لیکن این امر به نقش مرکزی کلیسای رُم به رهبری پاپ هیچ خدشهای وارد نساخت و رُم هم چنان کانون قدرت دینی باقی ماند. همین امر سبب شد تا دین مسیح آن رشته‌ای باشد که تمامی دولت‌های ایالتی و کوچک را هم چون دانه‌های تسبیح به هم متصل می‌ساخت. به همین دلیل با آغاز سده‌های میانه کلیسای کاتولیک از موقعیت ویژه‌ای برخوردار شد و بیشتر دولت‌های کوچک و منطقه‌ای رهبری روحانی پاپ را بر کشور خود پذیرفتند و شاهان فئودال با پرداخت خراج به واتیکان خود را نماینده و مباشر پاپ در کشوری نامیدند که در آن حکومت می‌کردند. در این عصر حکومت «روحانی» پاپ فراسوی حکومت‌های «زمینی» و «دنیاگرایانه» شاهان و اشراف فئودال قرار داشت و چون بنا به تعالیم مسیحیت، تمامی زمین به مسیح تعلق داشت،^{xvii} بنابراین پاپ به عنوان جانشین او نقش رهبری دینی و دنیائی جهان مسیحیت را بر عهده داشت. شاهان فئودال بدون اجازه پاپ نمی‌توانستند در کشور خود حکومت کنند و یا آنکه منطقه‌ای را تصرف نمایند. همین امر سبب شد تا طی چند سده ثروت بیکرانی در دستان کلیسای کاتولیک تمرکز یابد و بخش بزرگی از زمین‌های کشاورزی اروپا به مالکیت کلیسا درآید.

از سوی دیگر، تا زمانی که امپراتوری روم برقرار بود، کلیسای

مسیحیت زیر نفوذ قیصر روم قرار داشت. در این دوران یکی از وظایف کلیسا مبارزه با بی‌عدالتی‌هایی بود که در جامعه وجود داشت. در این دوران هنوز دستگاه دولت بر کلیسا حاکم بود و به عبارت دیگر نهادهای دنیوی بر نهادهای روحانی غلبه داشتند. اما زمانی که این امپراتوری فرو ریخت و جای خود را به ده‌ها دولت کوچک و بزرگ داد که رهبران سیاسی آن خود را مباشران پاپ می‌نامیدند، روند چیرگی نهاد روحانی بر نهاد دنیوی آغاز شد و از آن پس رهبری کلیسا در کشورهای مستقل اروپائی پشتیبان شاهان فئودال گشت. اگر در گذشته، دهقانانی که زیر ستم مالیات و عوارض فئودالی کمرشان خم شده بود، برای فرار از چنگال ستم ارباب فئودال به کلیسا پناه می‌بردند، اینک کلیسا خود جزئی از دستگاه استثمار و ستم گشته بود و به همین دلیل نیز مابین اسقف‌هایی که دارای پیشینه اشرافی بودند و رهبری کلیسا را در دست داشتند و از حقوق و مزایای اشرافیت زمیندار در برابر دهقانان دفاع می‌کردند و کشیشانی که منشأ روستائی داشتند و در مناطق روستائی با دهقانان کم‌درآمد زندگی می‌کردند و از نزدیک با رنج و محرومیت‌های آنان آشنا بودند، تضادی آشتی‌ناپذیر به وجود آمد. دیری نپائید که در سده‌های میانه شورش‌های دهقانی تمامی اروپای غربی را فراگرفت و بخشی از کشیشان که خواهان دگرگونی وضعیت موجود به سود دهقانان تهی‌دست بودند، با پشتیبانی از این جنبش‌ها با رهبری کلیسای کاتولیک به مبارزه برخاستند. به این ترتیب دوران تازه‌ای از روند «سکولاریزاسیون» آغاز شد.

در آلمان جنگ‌های دهقانی همراه بود با جنبش اصلاحات دینی مارتین لوتر^{xviii}. تا آن زمان کتاب‌های مقدس به زبان لاتین نوشته شده بودند و هر کسی که می‌خواست از محتوای آن با خبر شود، باید زبان لاتین را می‌آموخت. بنابراین اکثریت مردم از مضمون آن کتاب‌ها بی‌خبر بودند و هر چه را که کشیش‌ها برایشان از کتاب مقدس نقل می‌کردند، باید باور می‌نمودند. لوتر با ترجمه انجیل به زبان آلمانی، زمینه را برای فهم مطالب آن کتاب توسط مردم عادی که به زبان لاتین تسلطی نداشتند، فراهم آورد و در عین حال علیه دستگاه کلیسای کاتولیک که ثروت انبوهی را در دستان خود متمرکز ساخته بود، قد برافراشت. در آن دوران اسقف‌ها که خود را نماینده پاپ در هر کشوری می‌نامیدند، به‌خاطر در اختیار داشتن این ثروت انبوه، هم‌چون پادشاهان در ناز و نعمت به‌سر می‌بردند و از وضعیت سخت و دهشتناکی که روستائیان در آن قرار داشتند، ناآگاه بودند. در آلمان وضعیت زندگی این اسقف‌ها حتی بهتر از شاهان ایالت‌های کوچک آن کشور بود. بنابراین، هنگامی که جنبش دهقانی آغاز شد، این جنبش تنها با سلاح دین مسیح می‌توانست علیه اشرافیت وابسته به کلیسای کاتولیک به مبارزه

برخیزد. به همین دلیل نیز بخشی از شاهان ایالتی از فرصت سود جسته و به پشتیبانی از آئین لوثر پرداختند تا بتوانند بخشی از املاک کلیسا را به تصرف خود در آورند. این امر اما ممکن نبود، مگر آن که شاهان فئودال می توانستند برای مردم کشور خود توجیه کنند که بنا بر آموزش های لوثر پاپ یگانه نماینده مسیح بر روی زمین نیست. جنبش اصلاح دینی لوثر که موجب پیدایش مذهب پروتستانتیسم xix گشت، بهترین فرصت را در اختیار اشرافی قرار داد که می توانستند از آن به سود خود بهره گیرند. به این ترتیب با پیروزی جنبش پروتستانتیسم در اروپا یك پارتی کلیسای کاتولیک از بین رفت و بخشی از ثروت کلیسا را اشراف فئودال به سود خود ضبط کردند. در تاریخ کلیسای کاتولیک، روندی که در بطن آن زمین های متعلق به کلیسا بدون موافقت رهبران کلیسا به مالکیت شاهان فئودال درآمد و امر قضاوت از حوزه اختیارات کلیسا خارج شد را روند «سکولاریزاسیون» نامیدند.

البته روند خلع مالکیت از کلیسا در اروپا از سده ششم میلادی، یعنی در دورانی که اسلام هنوز ظهور نکرده بود، آغاز گشت و این روند تا انقلاب کبیر فرانسه به درازا کشید. در آغاز، اشرافی که باید دست به جنگ می زدند و به اندازه کافی از امکانات مالی برخوردار نبودند، از رهبری کلیسا تقاضای کمک مالی می کردند و در غالب اوقات کلیسا به خواست آنها پاسخ مثبت می داد و گاهی نیز دست رد به سینه آنها می زد. در چنین مواردی این رهبران سیاسی به بهانه های گوناگون می کوشیدند بخشی از ثروت کلیسا را از آن خود سازند. در ابتدا چنین کوشش هایی دارای سویه ضد دینی نبودند و بلکه این اشراف در عین عبودیت نسبت به کلیسای کاتولیک و شخص پاپ زمین های کلیسا را به نام تأمین هزینه ارتش های خود با هدف حفاظت از زمین های کلیسا مصادره می کردند. اما از زمانی که جنبش های دهقانی علیه مناسبات ارباب رعیتی فئودالی آغاز شد که بر اساس آن روستائیان از هرگونه حقوقی محروم بودند، این روند بیشتر از گذشته نضج یافت و سپس جنبه ضد کاتولیکی به خود گرفت.

پس از جنگ های دهقانی که در سده شانزده تقریباً سراسر قاره اروپا را فراگرفت، روند خلع مالکیت کلیسا شدت یافت، زیرا در نتیجه اصلاحات دینی لوثر وحدت مسیحیت از بین رفت و لایه های مختلف این مذهب در همکاری با قدرتهای سیاسی منطقه ای علیه یکدیگر به مبارزه برخاستند و دست به توطئه زدند. این روند با انعقاد پیمان «صلح وستفالن» xx که در 24 اکتبر 1648 میان امپراتوری های آلمان و فرانسه بسته شد، به نقطه اوج خود رسید. در این قرارداد صلح تأکید شد املاکی که در سال 1624 در اختیار کلیسای کاتولیک بود، باید به این کلیسا پس داده شوند. به این ترتیب تمامی املاک و ثروتی که پیش

از این تاریخ طی جنگ‌های دهقانی از کلیسا مصادره شده بود، مورد تأیید قرار گرفت. در همین قرارداد صلح از مقوله سکولاریزاسیون املاک کلیسا سخن گفته شده است، یعنی املاکی که پیش از سال 1624 طی جنگ‌های دهقانی به مالکیت نهادهای دنیوی (اشراف و دولت‌های ایالت‌های آلمان) درآمده بودند، نباید به کلیسا پس داده می‌شدند. یکی دیگر از مزایای این قرارداد صلح آن بود که هم مذهب پروتستان لوتریسم و هم مذهب پروتستان کالونیسم^{xxi} که در سوئیس به وجود آمده بود، به رسمیت شناخته شدند و به این ترتیب به انحصار کلیسای کاتولیک به مثابه یگانه کلیسای مسیحیت در اروپای غربی پایان داده شد.

پس از پایان جنگ‌های دهقانی روند سکولاریزاسیون، یعنی سلب مالکیت ارضی از کلیسای کاتولیک در بیشتر کشورهای اروپائی گسترش یافت. در اتریش در دوران سلطنت یوسف دوم^{xxii} در سال 1782 قانون ضبط اموال کلیسا تصویب شد. در فرانسه انقلابی در 2 نوامبر 1782 قانونی به تصویب رسید که طی آن تمامی املاک کلیسا باید به دولت تعلق می‌گرفت. این املاک را دولت انقلابی به حراج گذاشت. در آلمان زمین‌های کلیسا در دو سوی رودخانه راین^{xxiii} که به چهار ایالت اسقفی، 18 اسقف‌نشین و 300 صومعه تعلق داشتند، به مالکیت امپراتوری آلمان درآمدند. در ایتالیا طی سال‌های 70-1860 دولت کلیسا، یعنی سرزمینی که پاپ‌ها از سده‌های 8 تا 13 میلادی بر آن حکومت می‌کردند، از کلیسا گرفته شد و جزئی از کشور ایتالیا گشت و قلمرو کلیسای کاتولیک به منطقه واتیکان که محله کوچکی از شهر رُم بود، محدود شد.^{xxiv} با به قدرت رسیدن بلشویک‌ها^{xxv} در روسیه در اکتبر 1917، تمامی املاک و ثروت کلیسای ارتدکس به مالکیت دولتی تبدیل گشت و پس از فروپاشی «سوسیالیسم واقعاً موجود» در این کشور بخشی از آن به کلیسا پس داده شد. همچنین به تقلید از روسیه شوروی در دیگر کشورهایی که احزاب کمونیست به قدرت رسیدند، کم و بیش از کلیسا سلب مالکیت کردند.

با آن‌که پادشاهان و امیران دولت‌هایی که به پروتستان‌تسم گرویدند و املاک کلیسا را به سود خود ضبط کردند، هنوز دارای منشأ بورژوائی نبودند، لیکن شدت^۱ یا بی‌همین روند بیانگر آن بود که در بافت سنتی جوامع اروپائی دگرگونی‌هایی کمی در حال تکوین بود که هنوز از تراکم کیفی لازم برای تبدیل مناسبات تولید فئودالی به مناسبات تولید سرمایه‌داری برخوردار نگشته بود، یعنی تراکم کمی هنوز زمینه را برای پیدایش کیفیت نوینی هموار نساخته بود. به‌طور نمونه دولت پروسیه^{xxvi} پس از غصب زمین‌های کلیسای کاتولیک نخست آن‌ها را به دهقانان بزمین اجاره داد و سپس^۲ برای آن‌که از درآمد ثابت و

مطمئنی برخوردار شود، آن زمین‌ها را به‌اشراف فئودال سپرد و آن‌ها نیز در برابر دولت پروس پرداخت اجاره بهائی را که مقدار آن طی قرارداد تعیین شده بود، به‌عهده گرفتند. این اشراف آن زمین‌ها را به‌دهقانان بزمین به بهای بیشتری اجاره دادند و به‌این ترتیب به‌شدتِ استثمار روستائیان افزودند. بعدها، پس از آن‌که طبقه سرمایه‌دار در آلمان توانست در ائتلاف با دولت فئودال در قدرت سیاسی سهم شود، زمین‌های دولتی به روستائیان فروخته شد که بر روی آن زمین‌ها کار می‌کردند.

ادامه دارد

صدای اعتراض دانشجویان سراسر کشور به رژیم دیکتاتوری در روز دانشجو

سه‌شنبه ۱۶ آذر ۱۳۸۹ - ۷ دسامبر ۲۰۱۰

رضا ریاضی

دانشجویان همزمان با روز دانشجو در سراسر کشور اقدام به تجمع علیه رژیم جمهوری اسلامی کردند. آنها با سردادن شعارهایی نظیر «مرگ بر دیکتاتور»، «نصر من الله و فتح القریب»، مرگ بر این دولت مردم فریب»، «زندانی سیاسی آزاد باید گردد»، «دانشجو می‌میرد ذلت نمی‌پذیرد»، «خامنه‌ای قاتله ولایتش باطله» و ... اعتراض خود را به اقدامات ضد انسانی رژیم دیکتاتوری جمهوری اسلامی نشان دادند.

این اعتراضات در حالی صورت گرفت که اقدامات شدید امنیتی علیه دانشجویان انجام شده بود.

رشت

دانشجویان دانشکده فنی رشت از ظهر امروز در این دانشکده تجمع کردند. بر اساس گزارش‌های رسیده ماموران رژیم سه تن از دانشجویان این دانشگاه را دستگیر کرده و اعلام کردند که در صورتیکه دانشجویان متفرق شوند، این سه دانشجو آزاد خواهند شد. دانشجویان در مقابل شعارهایی ضد حکومت جمهوری اسلامی سر دادند. تعداد جمعیت تجمع کنندگان زیاد گزارش شده است.

زاهدان

دانشجویان زاهدان با روشن کردن شمع یاد عزیزان از دست رفته جنبش اخیر را گرامی داشتند. این دانشجویان با پلاکاردهایی که بر روی آن «سکوت» نوشته شده بود، اعتراضات خود را در سکوت نشان دادند.

کرمانشاه

در کرمانشاه شماری از دانشجویان هنگام سخنرانی حسین صفار هرندي وزير سابق فرهنگ و ارشاد اسلامی شعار «مرگ بر دیکتاتور» سر دادند. دانشجویان در اعتراض به حضور هرندي در دانشگاه محل سخنرانی را ترک کردند. آنها همچنین با پخش اعلامیه و تراکت هایی خواهان آزادی مجید دری و دیگر دانشجویان در بند شدند.

همدان

دانشجویان دانشگاه بوعلی همدان نیز همزمان با تجمع در این دانشگاه تصاویر کشته شدگان وقایع سال گذشته ایران و نمادهای جنبش اعتراضی را روی صفحه کامپیوترهای دانشگاه قرار داده اند.

قزوین

گروهی از دانشجویان دانشگاه آزاد قزوین در محوطه این دانشگاه تجمع کردند و به خواندن سرود و سر دادن شعار پرداختند. گزارش ها حاکی از دستگیر شدن ۶ نفر از دانشجویان این دانشگاه است. گفته می شود که سه دانشجوی دانشگاه آزاد قزوین شب گذشته پانزدهم آذرماه بازداشت شده و دو فعال دانشجویی شب گذشته در محل سکونتشان در قزوین توسط ماموران اداره اطلاعات قزوین بازداشت شدند. درگیری بین دانشجویان و لباس شخصی ها نیز گزارش شده است.

یکی از دانشجویان دانشگاه قزوین فریاد الله اکبر سر داد ، لباس شخصی ها در هراس از شکل گیری اعتراض به سرعت جلوي دهان او را گرفتند اما بقیه دانشجویان به این دانشجو پیوسته و شعار دادند ، لباس شخصی ها همچنان تا ظهر این دانشجو را تهدید کرده و تحت نظر داشتند ، حوالی ظهر هنگامی که این دانشجو حال مساعدی نداشت، حراست دانشگاه او را باخود برد و از او تا این لحظه خبری در دست نیست.

دانشجویان با خواندن سرود "یار دبستانی" و دادن شعارهای "اشکان ما نمرده" و "امیر ما نمرده" یاد و خاطره این دو شهید را گرامی داشتند و نسبت به عدم محاکمه آمرین و عاملین این جنایت اعتراض کردند.

شیراز

دانشجویان دانشگاه صنعتی شیراز جلوی ساختمان مدیریت این دانشگاه تجمع کرده و سرود یار دبستانی را خواندند. تجمعی که در سلف دانشگاه انجام شد نیز توسط نیروهای حراستی دانشگاه بر هم زده شد.

گیلان

دانشجویان دانشکده فنی دانشگاه گیلان در تجمعی شعار دانشجو می میرد ذلت نمی پذیرد سر دادند. این دانشجویان نیز سرود یار دبستانی خواندند.

ساری

دانشجویان دانشگاه ساری با شعارنویسی به استقبال روز دانشجو رفتند. در این شعارها شعار «مرگ بر خامنه ای» خشم آنان را به نظام دیکتاتوری نشان می دهد. این اقدام درحالی صورت می گیرد که از مخالفان رهبر تحت عنوان معاند یاد می شود و مجازات آنان مرگ است.

تبریز

دانشگاه آزاد تبریز امروز، شانزدهم آذر شاهد امنیتی ترین وضعیت در طول حیات خود بود. این جو امنیتی که از چند روز پیش با گسیل نیروهای حراستی و انتظامی به دانشکده های این دانشگاه بخصوص دانشکده فنی و بازرسی و کنترل دانشجویان در دربهای ورودی دانشگاه آغاز شده بود، صبح امروز به اوج خود رسید، بنحوی که تعداد زیادی از نیروهای اطلاعاتی - امنیتی با حضور در محوطه دانشگاه و همچنین دفاتر تشکل های مستقل دانشجویی اقدام به ارباب و تهدید علنی دانشجویان می کردند.

علیرغم این جو شدید امنیتی و تهدیدهای صورت گرفته دو تشکل دانشجویی «کانون وحدت دانشجویان» و «انجمن اسلامی دانشجویان» امروز بیانیه هایی جداگانه در گرامیداشت روز دانشجو و در اعتراض به شرایط خفقان حاکم بر کشور و بخصوص دانشگاه ها و عدم صدور مجوز برای بزرگداشت روز دانشجو توسط تشکل های مستقل و منتخب دانشجویی منتشر و در سطح دانشگاه بصورت وسیعی توزیع کردند که البته در مواردی باعث درگیری نیروهای امنیتی با اعضای این تشکل ها شد. پیش از این نیز فعالان دانشجویی دانشگاه آزاد تبریز به همراه فعالان دانشجویی دیگر دانشگاه های تبریز با صدور بیانیه ای نسبت به جو خفقان حاکم بر دانشگاه های کشور اعتراض کرده بودند. پیشتر نیز هئیت نظارت بر تشکل های دانشجویی این دانشگاه مانع از برگزاری مراسم بزرگداشت روز دانشجو توسط تشکل های دانشجویی این دانشگاه شده و «نهاد نمایندگی رهبری در دانشگاه» را مسئول برگزاری مراسم بزرگداشت روز دانشجو اعلام کرده بود.

اراک

دانشگاه آزاد اراک در روز دانشجو، از سوی مسئولان این دانشگاه بدون اطلاع قبلی دانشجویان تعطیل شد. دانشگاه آزاد اراک که در ایام پس از انتخابات شاهد چندین تجمع بزرگ بود، امروز همزمان با روز دانشجو به دلیل سفر احمدی نژاد به این شهر، تعطیل شد. تعداد زیادی از دانشجویان این دانشگاه امروز با درهای بسته دانشگاه مواجه شدند و در اعتراض به این مسئله در جلوی در دانشگاه تجمعی ترتیب دادند که با برخورد نیروهای امنیتی مواجه شد. لازم به ذکر است پیش از این و در آستانه ۱۶ آذر و در پی اعلام سفر احمدی نژاد در این روز به شهر اراک، دانشجویان دانشگاه اراک با پخش نمودن پیام مهندس موسوی به مناسبت روز دانشجو، آمادگی خود را جهت برگزاری مراسم اعتراضی روز دانشجو اعلام کردند.

همچنین در پی شایعاتی مبنی بر حضور احمدی نژاد در دانشگاه اراک، دانشجویان دانشگاه های مختلف اراک آمادگی خود را برای اعتراض به حضور محمود احمدی نژاد در آن دانشگاه ها اعلام کرده بودند. دانشگاه تهران

گردهمایی تحت عنوان «امید، رساترین اعتراض» در دانشکده فنی دانشگاه تهران برگزار شد. در این گردهمایی چهره های اصلاح طلبی چون مجید انصاری، الهه کولایی، محسن رهامی و حمید رضا جلایی پور به سخنرانی پرداختند و پیام محمد خاتمی رئیس جمهوری سابق، به صورت تصویری برای حاضران پخش شد. دانشجویان از ساعات اولیه صبح در این دانشگاه تجمع کرده و به سردادن شعارهایی نظیر «یا حسین میر حسین» و «دانشجوی زندانی آزاد باید گردد» پرداختند.

دانشگاه صنعتی شریف

با وجود تدابیر شدید امنیتی دانشجویان دانشگاه صنعتی شریف با سر دادن شعارهایی نظیر مرگ بر دیکتاتور و دولت کودتا استعفا استعفا به طرف در ورودی این دانشگاه حرکت کردند. رژیم جمهوری اسلامی نیز اجیرشدگان خود را به محل این دانشگاه آورد تا به مقابله با دانشجویان پردازد.

دانشگاه بوعلی

این دانشگاه نیز شاهد تجمع دانشجویان بود. عده ای از بسیجیان یا نیروهای لباس شخصی در این دانشگاه اقدام به اجرای مراسم عزاداری کردند و عده ای از نیروهای حراستی با گرفتن فیلم و عکس از دانشجویان سعی در ایجاد رعب و وحشت میان دانشجویان داشتند. آنها با بستن درهای ورودی دانشکده علوم این دانشگاه مانع پیوستن دانشجویان داخل و خارج دانشکده شدند ولی دانشجویان سرود «یار دبستانی» و «به لاله در خون خفته» سر دادند.

دانشگاه علوم تحقیقات

دانشجویان این دانشگاه به علت حضور نیروهای امنیتی تنها حدود نیم ساعت تجمع کرده و شعار مرگ بر دیکتاتور سر دادند. آنها نیز همانند سایر دانشجویان سرود یار دبستانی سر دادند.

دانشگاه هنر

رژیم جمهوری اسلامی محوطه دانشگاه را از وسایلی نظیر برزنت و میله پر کرده بود تا دانشجویان نتوانند تجمع کنند، با این حال دانشجویان در این دانشگاه تجمع کرده و سرود یار دبستانی سر دادند.

دانشگاه امیر کبیر

در این دانشگاه دانشجویان به سردادن شعارهایی نظیر «الله اکبر» و «خامنه ای قاتله ولایتش باطله» سر دادند. تجمع دانشجویان با حمله ی بسیج به دانشجویان به درگیری و تشنج کشید.

بر اساس اخبار منتشر شده پس از ایجاد درگیری بین دانشجویان و نیروهای فشار، باقری که از اعضای حراست دانشگاه است و نقش زیادی در سرکوب های چندین سال اخیر داشته، ۴ تن از دانشجویان را

بازداشت و به حراست منتقل کرد. همچنین ذوقی از نگهبان های دانشگاه هم نقش برجسته ای در این اقدام داشت. تا غروب سه شنبه خبری از بازداشت شدگان به دست نیامده بود. در تجمع امروز در دانشگاه امیرکبیر دانشجویان قصد نمایش دادن عکس مجید توکلی را داشتند که با حمله نیروهای بسیجی روبرو شدند. دانشگاه خواجه نصیر

دانشجویان دانشگاه خواجه نصیر با برپایی تجمع اعتراضی و پخش پوسترهایی از میرحسین موسوی و میلاد اسدی، روز دانشجویان را پاس داشتند.

دانشجویان دانشگاه خواجه نصیر امروز حدود ساعت ۱۴ در دانشکده مکانیک دست به تحصن و تجمع اعتراضی زدند در این تحصن که با سر دادن فریاد مرگ بر دیکتاتور همراه بود دانشجویان ضمن خواندن سرود یار دبستانی پوسترهای میرحسین موسوی را پخش میکردند.

گفتنی است که جو دانشگاه خواجه نصیر از روز ۹ آذر به شدت امنیتی شده (به دلیل تحصن برای سالروز میلاد اسدی) و نیروهای حراست امروز از ورود برخی دانشجویان به دانشگاه جلوگیری کردند.

نیروهای حراست و لباس شخصی از تجمع حتی گروه های ۲ نفره دانشجویان در صحن دانشکده برق جلوگیری می کردند. همچنین حضور افراد لباس شخصی نیز در کل دانشکده های این دانشگاه به ویژه دانشکده برق مشهود بود.

جهانی سازی، نئولیبرالیسم و سوسیالیست سرگردان

دنیز ایشچی

یک شنبه ۱۴ آذر ۱۳۸۹ - ۵ دسامبر ۲۰۱۰

گاهی ما در تحلیل هایمان با یک پیشداوری قبلی آغاز میکنیم و و این پیشداوری نه فقط مثل شبحی جلو چشم ما را تار میکند و میگیرد، بلکه مثل یک پرده و یا سایه ای رنگ واقعیت ها را بصورتی دگرگونه تصویر میکند. بعضا این پیش داوریها بصورتی سیاه و سفید و دورنگی پدیده های اجتماعی و یا دیدگاهها را در یکی از این دو جناح سیاه یا سفید قرار میدهند. تقریبا در تمامی این موارد یکی از این جناحها و یا رنگها خوب و دیگری بد، یکی برنده و دیگری بازنده، یکی سیاه و دیگری سفید میباشد.

سرمایه داری، نئولیبرالیسم و یا امپریالیسم بد است، در مقابلش

سوسیالیسم خوب است. جهانی سازی بد است، ملی گرایی و شهروندی ملی خوب است. این دیدگاه با وجود تلاش برای موشکافی و نمایش جزئیات پدیده های اجتماعی، یک سایه تاریک روشنی بصورتی دو قطبی بر ارزیابی خود افکنده است، که اجازه نمیدهد با یک دیدگاه اوبژکتیو و باز و فراخ تصویری واقع بینانه از این واقعیتها را ارائه دهد. این دیدگاه مانع از آن میشود تا انسان بتواند پدیده های اجتماعی را از چندین و چند بعدی دیده، تاثیرات مثبت منفی این پدیده ها روی اقشار و طبقات اجتماعی را سبک سنگین کرده و در دیالکتیک بغرنج اجتماعی راستای فراخ و عمومی مسیر بالندگی را تعیین کرده و همزمان در مقابل عوامل تبعیض گرا، استثمارگر و ضد بشری و ضد دموکراتیک صف بندی قاطع را سازمان دهد.

کافی است در نوشته های این دوستان بجای کلمه " سرمایه " ، هر جا که هست ما کلمه " ارزش افزوده " را جایگزین بکنیم. اینهمه دشمنی با ارزش افزوده و یا اندوخته ارزش برای چی؟ مگر در نظام سوسیالیستی افزوده ارزشی وجود نخواهد داشت؟ آیا کنترل این انباشت افزوده ارزش در دست بوروکراتهای حزبی و یا دولتی خواهد بود؟ یا در دست رهبران اتحادیه های کارگری؟ آیا چنین شرایطی به رهبران اتحادیه ها و یا احزاب سیاسی همان قدرتی را نخواهد داد که همین سرمایه داران امروزی دارند؟ مکانیزم مالکیت، کنترل و نظارت بر این سیستم مالکیت چگونه خواهد بود؟ افراد تا چه اندازه اجازه دارند که ارزش اندوخته در دست داشته و از طریق بکار گیری انگیزه و کارائی فکری تخصصی خویش از ثمرات زحمات فردی خویش بهره مند گردند؟

این دوستان ما خواهند گفت که پیروان این اندیشه دشمن سرمایه یا ارزش افزوده نیستند، بلکه مخالفت آنها با مالکیت خصوصی بر سرمایه و استثمار انسان بر انسان میباشد. مالکیت خصوصی بر سرمایه وقتی که استثماری در کار نباشد در این صورت نباید اشکالی داشته باشد. خط و مرز قرمز استثمار و عدم وجود استثمار را در این دنیای پیچیده کجا میکشند؟ این دوستان مالکیت جمعی را چگونه تعریف و از نظر ساختار اقتصادی- اجتماعی حقوقی تعریف میکنند؟ مالکیت جمعی آنها بصورت شرکتهای سهامی خاص و عام با تعریفهای قانونی ویژه و خاص خود خواهد بود، یا بصورت تعاونیهای تولیدی، مالی و خدماتی و یا بالاخره بصورت مالکیت دولتی یا اتحادیه های کارگری. کدام سیستم گزارش دهی، نظارت و حسابرسی بر آنها نظارت خواهد کرد؟ نقش افکار عمومی و رسانه های همگانی در این مورد چگونه خواهد بود؟ مگر در همین ساختارهای مالکیت جمعی بر سرمایه تعریف شده این دوستان مازاد انباشت ارزش افزوده کنار گذاشته و یا بصورت مالیات به دولت داده نمیشود؟ مگر خود این پروسه به انباشت بیشتر ارزش افزوده در دست دولت و مدیران همان ساختارهای مالکیت جمعی بر سرمایه نخواهد انجامید؟ این پروسه در روند بازتولید سرمایه در چه حالتی نقش استثماری نخواهد داشت؟

آیا هدف حرکت سوسیالیستی حرکت آگاهانه و قانون مدارانه و مدنی در

راستای تضعیف و از میان برداشتن استثمار از یک طرف و قدرتمند کردن قابلیت‌های انسانی (چه فردی و چه بصورت گروهی) از بابت رشد و ترقی و بهره‌مندی از دستاوردهای دست‌رنج خویش نیست؟ آیا هدف از طرف دیگر این نیست که در کنار اینکه بهره‌کشی استثمار از میان برداشته می‌شود، در کنار آن هر نوع ارزش انباشته شده‌ای در خدمت جامعه در کلیت آن قرار بگیرد. بر اساس چنین پیرینسپی چرا باید خود ارزش افزوده مثل یک کالا خرید و فروش شده و در مقابل قرضه‌ها سود پرداخت بشود؟ اقتصاد سیاسی در مقیاس جهانی تحت تاثیر سیاست‌های حرکت جهانی سرمایه مالی تاثیرات دوگانه‌ای بر خیلی کشورهای در حال توسعه گذاشته است. چرا کشورهای در حال توسعه زیر قرضه‌های بانکی کلان خصوصاً توسط بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول رفته و در خوش‌بینانه‌ترین حالت آن، پس از هزینه کردن آن سرمایه‌ها در پروژه‌های غیر تولیدی ساختاری از قبیل جاده‌ها، فرودگاه‌ها، راه‌آهن، درمان و آموزش و پرورش و غیره قادر به پس دادن آنها که نمی‌گردند، بلکه به ورشکستگی کشیده می‌شوند؟ درست است که این کشورها خیلی موارد ورشکست شده‌اند، ولی از طرف دیگر یک جامعه بدوی تبدیل به جامعه شهرنشین صاحب تاسیسات عمومی اجتماعی، آموزش و پرورش و بهداشت و درمان می‌گردد.

در دنیایی که حاکمیت قانون نقش خیلی حیاتی در اداره امور مناسبات اجتماعی ایفا می‌کند و جای سنت‌ها و عرف و عادات را از نظر غالب بودن می‌گیرد، در دنیایی که پیچیدگی نهادهای صنعتی تولیدی، ساختارهای اقتصادی، سیاسی و اجتماعی، بافت چنین نهادهایی و مناسبات میان انسان‌ها را گسترده‌تر، پیچیده‌تر و بغرنج‌تر و ویژه‌تر می‌بخشد. در شرایطی که مناسبات جهانی انسان‌ها بمراتب سریع‌تر و قوی‌تر از مناسبات اهالی یک روستا در سی سال پیش کارایی یافته است و دنیا را به یک دهکده بزرگ تبدیل می‌کند. در جهانی که جمعیت فعال و دست‌رسی‌یابنده به مناسبات جهانی به مرز هفت میلیارد رسیده است و مناسبات انسان‌ها عمدتاً بر مبنای قوانین، معاهده‌ها و قراردادهای توافق‌نامه‌ها تعریف می‌گردد. در چنین شرایطی پروسه تضعیف، رقیق‌تر کردن و در راستای از میان برداشتن استثمار انسان از انسان از چه مسیری گذری عبور خواهد کرد؟ در چنین روندی قوانین ملی و بین‌المللی چه نقشی ایفا خواهند کرد؟ نقش تقویت، تثبیت و رادیکالیزه کردن ارزشهای دموکراتیک و حقوق بشری چه نقش و رل تاریخی ایفا خواهند کرد؟ پیرینسپا و قوانین با همدیگر چگونه تلفیق گردیده و در چه روندی تکاملی دموکراسی و حقوق بشر را به نحو عمیق‌تری با همدیگر امتزاج داده و در راستای برجسته شدن استثمار و استقرار عدالت اجتماعی گام خواهند داشت؟

درست است که نظام سرمایه‌داری با تمام خدمات بزرگ اقتصادی اجتماعی که به بشریت ارائه داده است، از طرف دیگر بر اساس و پایه‌های استثمار انسان از انسان استوار می‌باشد. سیستم استثمارگری که در آن بخشی از ارزش کار کارگر بعنوان مازاد افزوده‌ای به جیب

صاحب و مالک همان سرمایه اولیه می‌رود. آیا با برجسته کردن همین پدیده استثمار می‌توانیم کلیت نظام سرمایه داری را بصورت سایه ای زیر رنگ سیاه قرار داده و تمامی دست آوردهای علمی- صنعتی و رفاهی بشری در دهه ها و حتی یکی دو صده گذشته را نادیده بگیرم در دنیای دو رنگی خود مابین خوب و بد، در رده بد و یا در دنیای دوست و دشمن، در رده دشمن قرار بدهیم؟ کسانی که چنین بینشی دارند بهتر است پرده از چشمان خویش برداشته و فقط بعنوان یک نمونه کوچک خدمات کسانی مثل "بیل گیتس" و شرکت "مایکروسافت" و امثال آنها را با مدنیت و بشریت از نظر خویش مرور کرده تاثیرات آن بر زندگی خویش و محیط دور و بر را مد نظر قرار دهند. بزرگترین کشورهای تولید کننده و یا حتی مصرف کننده دنیا کدام کشورها هستند؟ آیا این کشورها خارج از چارچوبه پدیده جهانی سازی به این نائلیتها دست یافته اند؟

از یکطرف با توجه به پیشرفتهای علمی و فنی بهره وری کار انسانی بسرعت بالا رفته است و از طرف دیگر برای خدمات و امکانات عمومی اجتماعی از قبیل بهداشت، آموزش و پرورش، درمان، راهسازی، تامین اجتماعی، نگهداری از کودکان و کهنسالان و هزار و یک نیاز عمومی اجتماعی بخشهایی از این بهره وری کار انسانی بصورت انباشت ارزش که از طرف هر نوع حکومتی کنار گذاشته شده و به این خدمات اختصاص خواهند یافت. هر کس و یا ارگانی که از طرف ارگانهای مسئول این اندوخته ارزش در راه پیش برد آن پروژه ها به کار بیاندازد، سرمایه دار "بد" خواهد بود؟

در چنین نگرشی ارزشی برای انگیزه فردی جهت تلاش در رسیدن به درجات عالی و نهایت رشد نه تنها جایگاهی ندارد، بلکه پاداش لازم هم به آن داده نشده، بلکه فرهنگی طفیلی گونه و خمود بوروکراتیک انسانی تبلیغ و ترویج میشود. اگر کار فرد توسط مکانیزمهای اجتماعی اقتصادی ارزشگزاری واقعی نشده و متناسب با آن پاداش انگیزه سازندگی، نو گرایی و بالندگی خود را آنطوری که سزاوار و شایسته است دریافت نکرده و اسیر تصمیمان فیلتر گونه بوروکراتها و سنگین وزنهاى اتحادیه ها باشد، این جامعه مریض تر از همین جوامع سرمایه داری "بد" خواهند بود.

نگرشی که با زیر سایه قرار دادن و "بد" جلوه دادن جهانی سازی و یا "گلوبالیسم" دائما بر این طبل میکوبد که زیر تاثیر "جهانی سازی" در کشورهای در حال توسعه مرتب درصد جمعیت زیر خط فقر بیشتر میشوند، این معیار و محک اندازه گیری را از کجا می آورند؟ آیا این پدیده جهانی سازی هر جایی که می‌رود با خودش فقر و استثمار و بدبختی و فلاکت می‌برد، یا بازتابهای مثبتی هم مثل رشد اقتصادی، ایجاد اشتغال، بالا بردن استانداردهای زندگی، فراهم کردن بیشتر امکانات و خدمات عمومی مردمی را هم همراه می آورد؟ آیا این مردم قبلا در خانه هایشان تلویزیون و اینترنت داشتند حالا ندارند؟ یا پوشاک و بهداشت بهتری داشتند، الان از این نظرها در وضعیت بدتری

قرار دارند. آیا امکانات مسکونی و حمل و نقل و آموزش و تحصیل بهتری داشتند که حالا خرابتر شده است؟ معیار و سنجش ارزشگذاری خط فقر الان با سی سال پیش کلاً متفاوت میباشد.

چرا ما یکبار قبول نمیکنیم که یک سیستم بدون نقص سیاسی اجتماعی مدنی اداره اجتماعی که نقش مدینه فاضله را ایفا بکند وجود خارجی ندارد و نمیتواند وجود داشته باشد. علم و تکنولوژی، تولیدات و صنایع، اندیشه ها و ارزشهای انسانی، پیچیدگیهای قوانین مدنی و مناسبات اقتصادی میان انسانها دائماً در حال تغییر، تحول و تکامل میباشند. در این حرکت تکاملی چندین ستونی و زاویه ای فقط میتوان مسیر تکامل و راستای حرکت را پالایش داده و با ارزشهای انسانی، عدالت اجتماعی، مدرنیسم و تعالی علمی فرهنگی همگام و همسو کرد. راستایی که هیچموقع به نهایت مدینه فاضله نمیتواند برسد، چون بدانجا رسیدن به مفهوم مرگ تمدن انسانی میباشد.

در دنیایی که سرمایه مالی مثل شبیه سایه وار از مرزها و شبکه های اینترنتی و لای درزها عبور کرده و تک تک آحاد مردم دنیا را زیر تسلط خویش در میآورد، این شبه غول آسا از چه ترکیب و ساختاری برخوردار میباشد؟ آیا هر جا که میرود، با خود قحطی و ویرانی میبرد، یا اینکه تاثیرات دوگانه ای بر زندگی مردم برجای میگذارد؟ در شرایطی که صاحبان سرمایه های مالی از یکطرف بخش خصوصی میباشد، از طرف دیگر نهادهای سرمایه ای جمعی مثل صنوق های بازنشستگی عمومی هر روز وزنه و قدرت بزرگتری در رقابت یا همسویی با مالکیت بخش خصوصی برمیدارند. شاید بشود حرکت سرمایه مالی را با ترکیب مالیت خصوصی و مالکیت جمعی آن (صندوقهای بازنشستگی عمومی) را به ابرهای سیاه و سفیدی تشبیه کرد که در روزی مه آلود وارد شهری میشوند. هیچ سوراخ و سنبه ای از نفوذ آنها بی تاثیر نمی ماند. این ابرهای مه آلود تاثیرات مثبت و منفی میگذارند، ولی خطرناک نیستند. در مقابل هجوم ابرهای سیاه و سفید به جامعه مان چکارکنیم؟

02/12/2010

دستاوردهای مثبت و منفی «جهانی سازی»



پنجشنبه ۱۱ آذر ۱۳۸۹ - ۲ دسامبر ۲۰۱۰

منوچهر صالحی

درباره لیبرالیسم سرمایه سالارانه - 15

روند «جهانی‌سازی» همچون هر پدیده دیگری دارای جنبه‌های مثبت و منفی است و در این جستار پایانی می‌کوشیم نخست جنبه‌های مثبت و سپس جنبه‌های منفی این روند را مورد بررسی قرار دهیم.

1- نخست آن که از سوی هواداران «جهانی‌سازی» با ارائه آمارهای مختلف ادعا می‌شود که با آغاز این روند به رشد اقتصادی کشورهای صنعتی افزوده شده و سطح رفاه در این سرزمین‌ها بالا رفته است. اما همین آمارها نشان می‌دهند که با شتاب روند «جهانی‌سازی» نسبت سودآوری سرمایه به افزایش دستمزدها چندین برابر شده است. در آلمان طی ده سال گذشته سودآوری سرمایه به‌طور متوسط 5% در سال بود، در حالی که رشد سطح دستمزدها در این کشور منفی بود، یعنی طی 10 سال به سطح دستمزدها فقط 2% افزوده شد، در حالی که در همین دوران نرخ متوسط تورم در هر سال برابر با 1,2% بود، یعنی از قدرت خرید شاغلین این کشور طی 10 سال 10% کاسته شد، در حالی که سرمایه‌ها توانستند در همان زمان 50% به ارزش خود بی‌افزایند. دگرگونی‌های رفائی در دیگر کشورهای صنعتی نیز کم و بیش شبیه آلمان بوده است، یعنی برای جلوگیری از «فرار سرمایه» از این کشورها از سهم شاغلین از کل ثروت اجتماعی به سود سرمایه کاسته شد. به عبارت دیگر می‌توان گفت که هر چند «جهانی‌سازی» موجب رشد اقتصادی کشورهای پیشرفته صنعتی گشت، اما از آنجا که تقسیم ثروت اجتماعی به سود صاحبان سرمایه و به زیان شاغلین انجام می‌گیرد، هر چند جامعه ثروتمندتر شده، اما اکثریت توده مردم که از شاغلین تشکیل می‌شود، تهی‌دست‌تر گشته است.

2- دو دیگر ادعا می‌شود که «جهانی‌سازی» موجب پیدایش تخصص در برخی از شاخه‌های تولید گشته، امری که موجب کاهش هزینه تولید و عرضه ارزان‌تر کالاها در بازار جهانی شده است. داوید ریکاردو اقتصاددان انگلیسی آفریننده تئوری کاهش هزینه تولید با هدف دستیابی به رفاه اجتماعی بیشتر است. در جهان کنونی که سطح فناوری سرسام‌آور پیشرفت کرده است، به غیر از برخی از فرآورده‌های کشاورزی که تولیدشان در رابطه بلاواسطه با آب و هوا و وضعیت جغرافیائی قرار دارد، تقریباً همه کالاهای کارخانه‌ای همچون کمپیوتر، اتومبیل، رادیو، تلویزیون، یخچال و ... را می‌توان در هر کشوری از جهان تولید کرد و بنابراین برخورداری از تخصص فقط برای زمان معینی می‌تواند موجب کاهش هزینه تولید و افزایش سودآوری سرمایه گردد. اما همین که دیگر ملتها توانستند به آن تخصص دست یابند، این امتیاز از بین خواهد رفت، زیرا در بسیاری از کشورها سطح دستمزد بسیار ارزان‌تر از کشورهای دیگر است. در حال حاضر به‌خاطر وجود کارگران ماهر که از دانش تولید بسیار خوبی برخوردارند، بارآوری نیروی کار در کشورهای

پیشرفته در مقایسه با کشورهای در حال رشد بسیار بالا است و به همین دلیل هنوز می‌توان با سطح دست‌مزد کم در کشورهای در حال توسعه رقابت کرد. اما هم‌اینک می‌بینیم که در چین و هند نیز کارگران بسیار ماهر وجود دارند که سطح دست‌مزدهایشان بسیار کمتر از کشورهای پیشرفته صنعتی است و به همین دلیل بسیاری از سرمایه‌داران کشورهای صنعتی غرب برای کسب سود بیشتر بخشی و یا تمامی ظرفیت تولید خود را به این دو کشور منتقل کرده‌اند. همین وضعیت سبب شد تا سندیکاهای آلمان به امید حفظ صنایع در این کشور به کاهش سقف دست‌مزدها تن در دهند که در نتیجه این روند طی ده سال فقط 2% به دست‌مزدها افزوده شد، اما در رابطه با تورم سالیانه بیش از 10% از قوه خرید شاغلین در همین دوران کاسته گشت.

3- سه دیگر ادعا می‌شود که «جهانی‌سازی» سبب شد تا برخی از کشورهای در حال توسعه همچون چین، هند، برزیل، ترکیه و ... بتوانند به کشورهای صنعتی بدل گردند. بنابراین برداشت، هرگاه روند «جهانی‌سازی» آغاز و به شتاب آن افزوده نمی‌گشت، این رده از کشورها نمی‌توانستند به دوران صنعتی گام نهند. اما کاوش بیشتر نشان می‌دهد که این نیز ادعائی پوچ است، زیرا از یکسو هیچ‌کس نمی‌تواند تکامل این کشورها بدون روند «جهانی‌سازی» را به طور واقعی مورد بررسی قرار دهد و نمایان سازد. از سوی دیگر بسیاری از کشورهای عقب‌مانده جهان در دوران «پیشا‌جهانی‌سازی» توانسته بودند به کشورهای در حال توسعه بدل گردند، یعنی با به‌ترسازی سیستم آموزش و پرورش و مبارزه با فساد اداری و رشوه‌خواری و همچنین رشد نهادهای دموکراتیک، داشتند به تدریج و به آرامی به کشورهایی صنعتی تبدیل می‌شدند. برای نمونه چین با حفظ سیستم تک‌حزبی و دولت دیکتاتور، اما با کنار گذاشتن اقتصاد دولتی و رواج اقتصاد بازار آزاد توانست در زمانی کوتاه به قدرت اقتصادی بزرگی بدل گردد. در عوض هند با حفظ دموکراسی چندگرایانه خود دارد به قدرت اقتصادی شگرفی بدل می‌گردد. هر چند بدون تردید روند «جهانی‌سازی» در توسعه این دو کشور نقش مثبت داشته است، اما نمی‌توان گفت چین و هند بدون «جهانی‌سازی» نمی‌توانستند به چنین توسعه‌ای دست یابند. تفاوت اقتصادهای چین و هند آن است که بخش عمده تولید صنعتی چین راهی بازار جهانی می‌شود و فقط بخش کوچکی از آن توسط بازار داخلی مصرف می‌گردد، در حالی که در هند تقریباً نیمی از تولید جذب بازار داخلی این کشور می‌گردد. به همین دلیل نیز اقتصاد چین در مقایسه با اقتصاد هند بیشتر تحت تأثیر نوسانات بازار جهانی قرار دارد و می‌تواند آسیب ببیند.

4- چهار دیگر از سوی محافل وابسته به سرمایه مالی فراملیتی تبلیغ می‌شود که «جهانی‌سازی» فرصتی مناسب را در اختیار همه کشورهای

عقبمانده و کم-توسعه برای شکوفائی اقتصادی قرار می‌دهد. اما واقعیت آن است که وضعیت اقتصادی بسیاری از دولت‌های کم‌توسعه و عقبمانده نسبت به دوران «پیشا-جهانی‌سازی» بسیار بدتر شده است، زیرا اقتصاد عقبمانده این کشورها قادر به رقابت با کالاهای وارداتی از کشورهای صنعتی نیست که از کیفیت بهتری برخوردارند. در حال حاضر در چین حتی لباس‌های سنتی بسیاری از کشورهای افریقائی ارزان‌تر تولید می‌شود، وضعیتی که سبب نابودی صنایع نساجی بومی در این کشورها شده است. همچنین کالاهای کشاورزی که در کشورهای صنعتی تولید و توسط این دولت‌ها سوبسید می‌شوند، ارزان‌تر از کالاهای مشابه در کشورهای کم‌توسعه عرضه می‌شوند، وضعیتی که سبب نابودی کشاورزی در بسیاری از کشورهای افریقائی گشته است. اینک یک هفتم از جمعیت جهان، یعنی نزدیک به یک میلیارد انسان گرسنه‌اند و بنا بر آمار سازمان ملل هر ساله بیش از 8,8 میلیون تن که بیش‌ترشان کودک هستند، از گرسنگی می‌میرند، یعنی در هر 3 ثانیه یک تن از گرسنگی می‌میرد. 1 البته فقط مردم کشورهای کم‌توسعه و در حال توسعه گرفتار گرسنگی نیستند و بلکه هم‌اینک در ایالات متحده آمریکا بیش از 35 میلیون تن زیر خط فقر زندگی می‌کنند و گرسنه هستند. 2 در شهر نیویورک از هر سه شهروند یک تن نمی‌تواند هزینه خوراک روزانه خود را بپردازد. در اروپا نیز کم و بیش همین وضعیت حاکم است. در آلمان اینک درآمد بیش از 14 میلیون تن زیر خط فقر قرار دارد.

5- پنج دیگر برخی از ایدئولوگ‌های سرمایه‌داری لیبرال بر این باورند که با گسترش روند «جهانی‌سازی» روند تحقق دولت‌های دمکراتیک در کشورهای در حال توسعه و کم‌توسعه شتاب یافته است. البته تاریخ جهانی با آغاز سده 20 شاهد بسیاری از جنبش‌های آزادی‌خواهانه با هدف تحقق دولت دمکراتیک در بسیاری از کشورهای عقبمانده و نیمه‌عقبمانده بوده است. اما بسیاری از این جنبش‌ها توسط دولت‌های دمکراتیک کشورهای صنعتی و امپریالیستی با هدف حفظ سلطه خود در این سرزمین‌ها سرکوب شدند. به عبارت دیگر، دولت‌های صنعتی غرب برای تحقق خواست‌های اقتصادی و نظامی خود در این کشورها جنبش‌های دمکراتیک را سرکوب کردند تا حکومت‌های استبدادی وابسته بتوانند دست کمپانی‌های غربی را در غارت منابع طبیعی این کشورها باز بگذارند. کودتای 28 مرداد 1332 علیه حکومت دکتر محمد مصدق 3 و کودتای 1973 ارتش شیلی علیه حکومت دکتر سالوادور آلنده دو نمونه تلخ از کارنامه سیاه دولت‌های پیشرفته سرمایه‌داری علیه دولت‌های دمکراتیک در کشورهای کم‌توسعه و در حال توسعه را برمی‌تابانند. در هر حال تلاش برای تحقق دولت‌های دمکراتیک پیش از پیدایش روند «جهانی‌سازی» در بسیاری از کشورهای مستعمره و نیمه-مستعمره وجود

داشت و تلاش‌های کنونی را نمی‌توان دستاورد شتابان‌تر شدن روند «جهانی‌سازی» دانست، ادعائی که قابل اثبات نیست.

6- شش دیگر هواداران «جهانی‌سازی» بر این باورند که این روند به پیشرفت‌های فنی شتاب بیشتری می‌دهد و در نتیجه می‌تواند موجب رفاه بیشتر جامعه جهانی گردد. اما نگاهی به تاریخ جهانی آشکار می‌سازد که همه دوران‌ها دانش و فناوری از رشد برخوردار بوده و با پیدایش شیوه تولید سرمایه‌داری رشد دانش بسیار شتابان‌تر شده است و در نتیجه نمی‌توان پیشرفت‌های فنی کنونی را نتیجه بلاواسطه روند «جهانی‌سازی» دانست و بلکه قانون ارزش سرمایه‌داران را مجبور می‌کند، برای ایجاد نیازهای نو و همچنین بارآورتر ساختن نیروی کار با هدف ارزان‌تر تولید کردن، از دستاوردهای فنی دانش بهره گیرند. بنابراین رشد فنی ذاتی شیوه تولید سرمایه‌داری است، در حالی که «جهانی‌سازی» مرحله معینی از انکشاف این شیوه تولید را نمودار می‌سازد.

7- هفت دیگر آن که ادعا می‌شود «جهانی‌سازی» مرزهای ملی را قابل نفوذ ساخته و سفر از یک کشور به کشور دیگری را آسان‌تر ساخته است. این امر در مورد کشورهای پیشرفته تا اندازه زیادی درست است، زیرا اتباع این کشورها برای سفر به دیگر کشورهای غنی و در حال توسعه به ویزا نیازی ندارند. اما وارونه این سخن درست نیست. مردمی که در کشورهای کم‌توسعه و در حال توسعه زندگی می‌کنند، برای سفر به کشورهای صنعتی پیشرفته نیاز به ویزا دارند و در بسیاری از موارد باید به شرائطی تن در دهند که غیرانسانی است. به‌طور مثال، امروز کسی که در ایران زندگی می‌کند، با زحمت زیاد می‌تواند ویزای سفر به ایالات متحده و یا اتحادیه اروپا را دریافت کند. آنچه که از پیشرفت خارق‌العاده‌ای برخوردار شده، صنعت توریسم است که موجب درآمد سرشار برخی از کشورهای کم‌توسعه افریقائی و در حال توسعه آسیائی همچون تایلند و ترکیه گشته است.

8- هشت دیگر آن که گویا «جهانی‌سازی» موجب رشد و ادغام فرهنگ‌های بومی- ملی درهم می‌گردد. اما واقعیت آن است که روند «جهانی‌سازی» با فروپاشی «اردوگاه سوسیالیسم واقعاً موجود» آغاز گشت و با انتشار کتاب «نبرد تمدن‌ها» توسط ساموئل هانتینگتون آشکار شد که «جهان یهودی- مسیحی» خود را مورد تهدید جهان اسلام می‌بیند و در نتیجه به‌جای آن که فرهنگ‌ها که جزئی از تمدن هر ملتی هستند، با هم رشد کنند و در هم ادغام شوند، در برابر یکدیگر قرار گرفته‌اند و گویا در این نبرد «مرگ و زندگی» سرنوشت «جهان یهودی- مسیحی» تعیین خواهد گشت. از سوی دیگر «جهان یهودی- مسیحی» طی 200 سال گذشته خود را ارباب جهان می‌دانست و به‌همین دلیل نیز هنوز فرهنگ

خود را فرهنگ برتر جهان می‌پندارد و بر این باور است که می‌تواند فرهنگ‌های دیگر را در خود جذب کند. اما با تبدیل شدن چین و هند به غول‌های اقتصادی دیر یا زود هژمونی فرهنگی غرب از بین خواهد رفت و زمینه برای آمیزش واقعی فرهنگ‌ها فراهم خواهد گشت.

9- نُه دیگر آن که هر اندازه روند «جهانی‌سازی» کشورهای بیشتری را در چنبره خود گیرد، به همان نسبت نیز زمینه برای ثروتمند شدن افسانه‌ای تعداد اندکی که صاحب سرمایه مالی هستند و یا در بازارهای مالی دلالی و سوداگری می‌کنند، هموار می‌گردد. همچنین مدیران شرکت‌های فراملی با در پیش گرفتن سیاست‌های اقتصادی پُر ریسک می‌کوشند بهای سهام شرکت‌های خود را در بازار بورس افزایش دهند و در این رابطه با دریافت پاداش‌های کلان می‌توانند به ثروت‌های افسانه‌ای دست یابند. در برخی از زمان‌ها که وضعیت بازار خوب بود، برخی از مدیران بانک‌ها در ایالات متحده توانستند سالانه پاداش و دست‌مزدی بین 500 میلیون تا یک میلیارد دلار دریافت کنند. و در مواردی همچون بحران مالی 2008 که سیاست‌های مالی این مدیران موجب ورشکستگی بانک‌ها گشت، مردم عادی باید با مالیات‌های خود جبران زیانی را می‌نمودند که گریبان جامعه جهانی را گرفت. البته در کنار این افراد که دارای ثروتی بیش از یک میلیارد دلار شده‌اند، مدیریت میانه‌ای نیز وجود دارد که با دریافت حقوق‌هایی تا 10 میلیون دلار در سال از رفاء فوق‌العاده‌ای برخوردار گشته است. در پله پایین‌تری مدیرانی قرار دارند که شرکت‌های خود را در کشورهای دیگر نمایندگی و هدایت می‌کنند. همچنین کارکنان صنایعی که برای بازار جهانی تولید می‌کنند، تقریباً از امنیت شغلی و درآمدی اندک، اما مطمئن برخوردارند.

خلاصه آن که چند صد میلیون تن از جمعیت 7 میلیاردی جهان که بیش‌ترشان در کشورهای پیشرفته صنعتی زندگی می‌کنند، برنده روند «جهانی‌سازی» هستند و در برابر میلیاردها انسان که در کشورهای عقب‌مانده و کم‌توسعه می‌زیند، بازندگان اصلی این روندند. جنبه‌های منفی روند «جهانی‌سازی» را می‌توان این‌گونه مورد بررسی قرار داد:

1- نخست آن که روند «جهانی‌سازی» سبب کاهش رفاء در کشورهای پیشرفته صنعتی گشت، زیرا تا آن دوران دولت‌های سرمایه‌داری صنعتی با بهره‌گیری از سیاست‌های گمرک حفاظتی توانستند به رفاء سرشاری دست یابند، به گونه‌ای که هر 25 سال سطح رفاء در این کشورها کم و بیش دو برابر می‌گشت. اما پس از 1980 که از دامنه گمرک‌های حفاظتی کاسته شد، این روند دیگر ادامه نیافت و همان‌گونه که دیدیم، در برخی از این کشورها همچون آلمان کاهش سطح دست‌مزدها سبب کاهش سطح

رفاء در این کشور گشت.

2- ادعای دوم آن است که «جهانیسازی» سبب افزایش نرخ بیکاری در کشورهای صنعتی و به ویژه در آلمان گشت و در آغاز هزاره سوم بیش از 5 میلیون تن در این کشور بیکار بودند، زیرا برخی از شاخه‌های تولید صنعتی همچون نساجی، دوربین‌های عکاسی، ماشین‌تحریر و دستگاه‌های فتوکپی، کمپیوتر و تلفن‌های همراه و ... که آلمان در آن‌ها پیش‌تاز بود، یکی پس از دیگری در این کشور از بین رفتند، بدون آن که صنایع جدید جانشین آن‌ها گردند. همین وضعیت سبب شد تا کارگران ماهر و متخصص این صنایع بیکار شوند. افزایش بیکاری در این کشور سبب پائین رفتن سقف دست‌مزدها گشت، به طوری که شاغلین آلمان طی ده سال 10% از قوه خرید خود را از دست دادند. حتی امسال (2010) نیز که ادعا می‌شود تعداد بیکاران این کشور کمتر از 3 میلیون تن گشته است، به طور واقعی بیش از 5 میلیون تن بیکارند، زیرا مادرانی که به تنهایی باید فرزندان خود را بزرگ کنند و به همین دلیل نمی‌توانند، نیروی کار خود را به بازار عرضه کنند، بیکار محسوب نمی‌شوند، همچنین بیکارانی که مسن‌تر از 58 سال هستند، از لیست آمار بیکاران حذف شده‌اند. دیگر آن که بیکارانی که در رشته‌های شغلی خود کار گیر نمی‌آورند و به همین دلیل در رشته‌های دیگر آموزش می‌بینند نیز در لیست بیکاران منظور نمی‌شوند و سرانجام کسانی که برای ساعتی یک یورو کار می‌کنند، نیز در این آمار بیکار حساب نمی‌شوند. اگر این همه را مورد توجه قرار دهیم، در آلمان کنونی بیش از 2/5 میلیون تن بیکارند.

3- یکی دیگر از جنبه‌های منفی «جهانیسازی» این واقعیت است که کشورهای کم‌توسعه نسبت به گذشته فقیرتر شده‌اند. البته هواداران «جهانیسازی» استدلال می‌کنند که با رشد اقتصادی چین و هند با بیش از 5/2 میلیون تن جمعیت، سطح رفاء در این دو کشور بالا رفته است. آن‌ها همچنین اشاره می‌کنند که 40% از جمعیت دنیا باید 1970 با 2 دلار در روز زندگی می‌کرد، اما این درصد در سال 1985 به 20% کاهش یافته است. البته این استدلالی فریبنده است، زیرا از یکسو به کاهش قدرت خرید دلار طی 15 سال و از سوی دیگر به افزایش درآمد سرانه کشورهای پیشرفته در همین زمان اشاره نمی‌شود. به طور مثال در حال حاضر 6% از جمعیت جهان 59% از ثروت تولید شده در جهان را در مالکیت خود دارند، در حالی که 50% از مردم جهان دچار مشکل تأمین هزینه تغذیه خود هستند.

4- برخی از پژوهشگران نیز بر این باورند که روند «جهانیسازی» سبب نابودی اصول بازار آزاد گشته است، زیرا در یک بازار داخلی کارا رقابت سالم معیار پیشرفت سرمایه‌دارانی است که می‌خواهند کالا و

خدمات خود را بفروشند. در این بازار منافع متضاد کار و سرمایه سبب تقسیم ثروت بر اساس توازن نیروی درونی جامعه می‌شود. اما «جهانی‌سازی» این شالوده را از بین می‌برد و سرمایه می‌تواند بدون توجه به افکار عمومی هر کاری که خواست، انجام دهد و سرمایه خود را به هر جا که خواست، صادر و در هر کشور دلخواه خود که از او مالیات کم‌تری مطالبه می‌کند و با سرکوب جنبش کارگری و سندیکائی هزینه تولید را پائین نگاه می‌دارد، سرمایه‌گذاری کند. «جهانی‌سازی» درهای همه بازارها را به روی سرمایه باز کرد تا بتواند دولت‌ها و ملت‌های جهان را وادار سازد به خواست‌های گاه ضدانسانی او تن در دهند، یعنی تسلیم خواست کسب مازاد سود سرمایه گردند.

5- برخی نیز از «توریسم کالائی»⁴ به مثابه یکی دیگر از جنبه‌های منفی روند «جهانی‌سازی» نام می‌برند. به‌طور مثال شیری که در شمال آلمان تولید می‌شود، به جنوب این کشور صادر می‌شود و در آن‌جا به پنیر و ماست تبدیل می‌گردد و سپس از جنوب دوباره به شمال و مناطق دیگر برای فروش ارسال می‌شود. از یکسو هزینه حمل کالاهای را باید مصرف‌کننده بپردازد و از سوی دیگر این جابه‌جائی بدون مصرف انرژی ناممکن است، یعنی با جلوگیری از ابعاد «توریسم کالائی» می‌توان در یک منطقه کار ایجاد کرد و در عین حال از آلودگی محیط زیست به‌شدت کاست. سیستم «توریسم کالائی» سبب شده است تا بسیاری از کارخانه‌داران مواد خام و محصولات نیم‌ساخته‌ای را که برای تولید خود نیاز دارند، انبار نکنند، زیرا سرمایه در این دوران راکد می‌ماند و نمی‌تواند سودآور به‌کار افتد. امروز کامیون‌هایی که میان کارخانه‌ها حرکت می‌کنند، «انبارهای سیار» نامیده می‌شوند.

6- یکی دیگر از جنبه‌های منفی «جهانی‌سازی» افزایش تخریب طبیعت و «محیط زیست» است، زیرا از آن‌جا که در کشورهای پیشرفته صنعتی معیارها و ضوابط حفظ «محیط زیست» بالا است و این امر هزینه تولید را افزایش می‌دهد، بسیاری از صاحبان سرمایه در کشورهای که فاقد استانداردهای «محیط‌زیست» هستند، سرمایه‌گذاری می‌کنند و در نتیجه به آلودگی سرسام‌آور آب و هوای کره زمین می‌افزایند. یکی از دلایل اصلی سرمایه‌گذاری در چین و هند پائین بودن سطح استاندارد «محیط زیست» در این دو کشور است. در این دو کشور چندین ده‌هزار کارگر و همچنین ساکنین مناطقی بزرگ قربانی آلودگی‌های «محیط زیست» شدند و بسیاری جان خود را از دست دادند و یا آن که برای همیشه معلول گشتند.

7- برخی از پژوهشگران بر این باورند که «جهانی‌شدن» وضعیتی را به‌وجود آورده است که بر اساس آن از یکسو دولت‌های ملی دیگر نمی‌توانند سرمالی جهانی را که بیرون از مرزهای ملی هر دولتی فعال

است، کنترل کنند و از سوی دیگر هنوز سازمان‌های جهانی برای کنترل این هیولا به وجود نیامده‌اند. به این ترتیب کسانی که می‌خواهند با دریافت وام سرمایه‌گذاری کنند، در بازار مالی جهانی به گردشگری می‌پردازند تا بتوانند کم‌ترین نرخ بهره را بپردازند. در عین حال سرمایه مالی برای کسب حداکثر سود می‌کوشد با دریافت نرخ بهره بالا به کسان، شرکت‌ها و حتی دولت‌های وام دهد که در وضعیت اقتصادی مناسبی قرار ندارند. در حال حاضر دولت یونان در چنین وضعیتی است. در حالی که دولت آلمان می‌تواند در بازار مالی جهان برای وام‌های دریافتی نرخ بهره‌ای حدود 2% بپردازد، دولت یونان به خاطر وضعیت بد اقتصادی خود مجبور به پرداخت سه برابر آن، یعنی 6% است.

8- یکی دیگر از جنبه‌های منفی «جهانی‌سازی» پیدایش «وادی‌های مالیاتی» 5 است، یعنی برخی از دولت‌های کوچک برای کسب درآمد، با تصویب قوانین به سود شرکت‌های کلان فراملی از آن‌ها مالیات اندکی دریافت می‌کنند. به این ترتیب این شرکت‌ها شرکت مادر خود را به «وادی‌های مالیاتی» انتقال می‌دهند تا با پرداختن مالیاتی اندک به سودآوری سرمایه خود بی‌افزایند و در عوض کشورهای اصلی با محروم شدن از دریافت مالیات این شرکت‌ها در انجام وظائف دولت رفاء عاجز می‌شوند و در نتیجه مردم این کشورها باید به سطح زندگی پائین‌تری تن در دهند.

9- یکی دیگر از زیان‌های «جهانی‌سازی» آن است که بسیاری از کشورها قادر به تأمین نیازهای خود نیستند، زیرا با از بین رفتن گمرک‌های حفاظتی و سرازیر شدن بسیاری از کالاها که در دیگر کشورها ارزان‌تر تولید می‌شوند، بسیاری از صنایع ملی از بین رفتند. به طور مثال، آلمان فقط بخش کوچکی از کالاهای مصرفی خود را می‌تواند تولید و مابقی را باید از کشورهای چون چین وارد کند. در عوض صنایع آلمان با ساختن ماشین‌هایی که در تولید به کار گرفته می‌شوند، بزرگ‌ترین صادرکننده کالاهای مادر به دیگر کشورهای جهان است. وابستگی متقابل به بازار جهانی سبب شده است تا مردم کشورهای مختلف به یکدیگر نیاز داشته باشند. به طور مثال، با اعتصاب صنایع نفت کشورهای عضو اوپک، پس از چند هفته صنایع بسیاری از کشورها تعطیل خواهد شد. هم‌چنین رفاء مردمی که در کشورهای چون آلمان زندگی می‌کنند، فرآورده صادرات کالا به بازار جهانی است و دگرگونی اقتصادی کشورهای خریدار کالا از آلمان بلاواسطه بر اقتصاد این کشور تأثیر مثبت و یا منفی می‌نهد. البته برخی از پژوهشگران وابستگی متقابل کشورها به هم را عاملی ضد جنگ می‌دانند، یعنی این گونه وابستگی سبب می‌شود تا دولت‌ها به فکر جنگ ضد یکدیگر نیافتند، زیرا این امر سبب قطع انتقال کالاها و بحرانی شدن زندگی مردم در کشورهای جنگ‌طلب خواهد

شد.

10- و آخرین جنبه منفی «جهانی‌سازی» آن است که مشتی دلال بورس با در اختیار داشتن میلیاردها دلار سرمایه مالی توانسته‌اند اقتصاد جهانی را زیر سلطه خود گیرند. این دلالان هم‌چون ملخ‌ها که در چند ساعت کشت روستائیان را می‌بلعند و شالوده زندگی مردم را نابود می‌کنند، با هجوم بردن به بازارهای کشورهای مختلف می‌کوشند با ایجاد ویرانی و بحران‌های مصنوعی در برخی از کشورها به سودآوری سرمایه خود به‌طور تصنعی بی‌افزایند. این سوداگران می‌توانند با در اختیار داشتن سرمایه مالی اندکی بازارهای بورس را آشفته سازند تا بتوانند به سودهای کلان و باورنکردنی دست یابند. بحران مالی 2008 را دلانی موجب شدند که با دریافت حقوق‌های کلان برای برخی از بانک‌های بزرگ کار می‌کردند.

پایان

www.manouchehr-salehi.de

msalehi@t-online.de

«چپ» و «جهانی‌سازی»

پنج‌شنبه ۱۱ آذر ۱۳۸۹ - ۲ دسامبر ۲۰۱۰

منوچهر صالحی

درباره لیبرالیسم سرمایه‌سالارانه-14

پس از فروپاشی اردوگاه «سوسیالیسم واقعاً موجود» جنبش چپ جهانی دچار خمودگی گشت. در کشورهای دمکراتیک احزاب کمونیست پایگاه توده‌ای خود را از دست دادند، حزب کمونیست فرانسه که پس از جنگ جهانی دوم در نخستین انتخابات پارلمانی 28.6 % آراء را به‌دست آورده بود، در انتخابات 2007 فقط صاحب 4.3 % آراء مردم شد.

در ایتالیا وضع از این هم بدتر گشت، زیرا حزب کمونیست این کشور که زمانی بزرگ‌ترین حزب توده‌ای در کشوری دمکراتیک بود و بیش از 1.8 میلیون عضو داشت، پس از فروپاشی اردوگاه «سوسیالیسم واقعاً

موجود» در سال 1990 نام خود را به «حزب دمکراتیک چپ»ⁱ تغییر داد و به تدریج به حزبی با منش سوسیال دمکراسی بدل گشت. اما گروهی که از این حزب انشعاب کرد و «حزب کمونیست نو»ⁱⁱ را تشکیل داد، در انتخابات پارلمانی 2008 توانست فقط 3.1 % آراء مردم را به دست آورد. به این ترتیب مبارزه برای فراروی از سرمایه داری و تحقق جامعه سوسیالیستی از دستور کار این احزاب بیرون رفت، زیرا با پشتیبانی اقلیت ناچیزی نمیتوان از طریق دمکراتیک به قدرت سیاسی دست یافت تا بتوان ساختار اقتصادی و فرهنگی جامعه را دگرگون کرد. در عوض در کشورهای کم توسعه آمریکای لاتین دولت «سوسیالیستی» کوبا توانست همچنان به هستی خود ادامه دهد. در ونزوئلا و پرو حکومتها به دست نیروهای افتاد که خود را چپ می نامند و می خواهند در کشور عقب مانده خود ثروت اجتماعی را عادلانه تر تقسیم کنند و این روند را «سوسیالیستی» می نامند. همین امر سبب شده است تا بسیاری از چپهای کشورهای پیشرفته امیدوارانه به آمریکای لاتین بنگرند، زیرا در آنجا احزاب چپ و «سوسیالیست» توانسته اند از طریق دمکراتیک اکثریت آراء مردم را به دست آورند و در ونزوئلا چاوزⁱⁱⁱ حتی توانست با کسب بیش از دوسوم آراء، قانون اساسی این کشور را به سود خود تغییر دهد. نگاهی به جغرافیای سیاسی آمریکای لاتین آشکار می سازد که سرشت گرایشات چپ در این قاره چندگرایانه و بسیار رنگارنگ است. در حال حاضر در کنار کوبا که دارای حکومتی نادمکراتیک است، جنبشها و احزاب چپ توانسته اند در کشورهایی چون ونزوئلا، پرو و نیکاراگوئه از طریق انتخابات آزاد و برخورداری از پشتیبانی اکثریت مردم به حکومت رسند. این جنبشها و احزاب حتی به دنبال تحقق اهداف همگونی نیستند و بلکه هر یک از آنها در رابطه با وضعیت مشخص جامعه خویش سیاست ویژه ای را که منطبق با نیازهای جامعه خودی است، دنبال می کنند. به همین دلیل نیز نمیتوان جنبش پیگوتروس^{iv} آرژانتین را با جنبش فارس^v در کلمبیا و یا لولا^{vi} رئیس جمهور پیشین برزیل را با چاوز مقایسه کرد.^{vii} اما این جنبشهای رنگارنگ نمیتوانستند بدون اهداف و خواسته های مشترک خود که آنها را به هم می پیوندد، در برابر سرکوبها، کودتاها و تحریمهای امپریالیسم آمریکا و ارتجاع بومی وابسته به آن دوام بیاورند و سرانجام در برخی از کشورها به قدرت سیاسی چنگ اندازند.

مبارزه با نئولیبرالیسم یکی از اهداف مشترک این جنبشها است. همچنین چاوز، لولا، مورالس^{viii} و ... لااقل در گفتار و کردار خود از ایجاد سیستم اقتصادی دیگری هواداری میکنند که دارای سرشتی ضد نئولیبرالیستی است و میتواند موجب فروپاشی هژمونی این سیستم در اقتصاد جهانی گردد. البته این وضعیت دستاورد بلاواسطه جنبشهای

اجتماعی در آمریکای لاتین است که چندین دهه برای خواست‌های خود مبارزه کرده‌اند و در این زمینه توانستند اشکال نوین مبارزه را کشف کنند و مبارزات پراکنده شهری، روستائی و منطقه‌ای خود را به تدریج به هم پیوند زنند. پیام شفاف این جنبش به جهان پیامی ضد نئولیبرالیستی است و در حال حاضر می‌توان دید که در شالوده نظم اقتصادی نئولیبرالی که تا پیش از بحران 2008 خلل‌ناپذیر می‌نمود، به یمن مبارزات جنبش‌های توده‌ای آمریکای لاتین شکاف ایجاد شده است. حتی کسانی که به روند تکامل جنبش‌های ضد لیبرالی آمریکای لاتین بدبینانه می‌نگرند، بر این باورند که سیاست «بازار آزاد» نئولیبرالیستی بدون این جنبش‌ها از نیروی ویران‌گراییانه بیشتری برخوردار می‌گشت. در حال حاضر بیشتر حکومت‌های آمریکای لاتین پرچمدار مبارزه علیه نظم نئولیبرالیستی مبتنی بر ناتنظیم‌گرایی، تجارت آزاد و خصوصی‌سازی وظائف و کارکردهای نهادهای دولتی هستند. به عبارت دیگر، آنچه در آمریکای لاتین به مثابه اقتصاد گزینشی در برابر اقتصاد نئولیبرالیستی عرضه می‌شود، با تمامی کمبودهایی که دارد، می‌تواند زمینه را برای آفرینش گزینشی متکی بر آخرین دستاوردهای دانش مدرن در سراسر جهان و به‌ویژه در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری هموار گرداند.

بررسی تئوریک سلطه سیاسی نئولیبرالیسم و پیدایش روند «جهانی‌سازی» که از 1970 آغاز شد، نشان می‌دهد که دگرگونی شیوه تولید سرمایه‌داری دارای ژرفای شگرفی بود که برخی آن را «زلزله» و برخی دیگر «سونامی» نامیدند که سراسر زندگی اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و علمی- فنی جهان را فراگرفت، تحولی که در دو سده گذشته بی‌سابقه بوده است.^{ix}

بحران اقتصادی 2008 که سراسر جهان سرمایه‌داری را فراگرفت، آشکار ساخت که سرمایه حتی در محدوده نظم اقتصادی نئولیبرالیستی نیز نمی‌تواند به سودآوری دلخواه خود دست یابد. پیش‌درآمد این بحران در نیمه 70 سده پیش آغاز شد. در آن دوران رشد اقتصادی در کشورهای پیشرفته صنعتی بسیار کُند شد، در عوض به تعداد بیکاران افزوده گشت و همین وضعیت سبب شد تا بسیاری از سرمایه‌داران برای کسب سود بیشتر درهم ادغام شوند، زیرا در آن زمان این پندار وجود داشت که تمرکز سرمایه و تولید سبب افزایش سوددهی سرمایه می‌گردد. با نگرشی به تاریخ سرمایه‌داری می‌بینیم که پیدایش یکچنین وضعیتی سبب می‌شود تا بخشی از سرمایه برای کسب سودهای کلان به سوداگری بپردازد و موجب پیدایش «اقتصاد بابل»^x، یعنی «اقتصاد کاذب» گردد. بحران اقتصادی 2008 نیز دارای خصیصه‌های «اقتصاد بابل» بود، یعنی این که اقتصاد جهانی در وضعیتی ناپایدار به‌سر می‌برد و کسب سود سبب شد تا

سوداگری در بازار بورس و سیستم مالی سبب نابودی میلیاردها دلار ثروت گردد. این وضعیت سبب شد تا دور تازه‌ای در رابطه با شکوفائی اقتصاد جهانی آغاز شود و هر یک از دولت‌های سرمایه‌داری کوشید به تنهایی و یا در ائتلاف با برخی دیگر از دولت‌ها اقتصاد جهانی را آن‌گونه سازماندهی کند که موجب سودآوری سرمایه‌هایی گردد که در کشور خودی تمرکز یافته است. از آن‌جا که هر بحرانی سبب ناپایداری وضعیت سیاسی، حقوقی و اجتماعی می‌گردد، در نتیجه هم دولت‌ها و هم طبقات اجتماعی باید در مبارزه ضد یکدیگر به موقعیت خود در روند اقتصادی نو ثبات بخشند، یعنی باید بکوشند در روندی که تازه آغاز شده است، بازنده نشوند. به این ترتیب تناسب نیرو در جامعه به زیان شاغلین و تولیدکنندگان کالاها به هم ریخت و جای آن‌ها را فرآورده‌هایی گرفتند که به زیان انباشت واقعی سرمایه در هیبت سرمایه پولی کلان و زنجیره‌های کسب ارزش در بازار ظاهر شدند. بنابراین انباشت و تنظیم تولید کالائی سرمایه‌داری باید راه‌های نوئی برای زیست خود بیابد. در این میان پیروی از نئولیبرالیسم رادیکال که آئین تثلیث آن از خصوصی‌سازی، نانتنظم‌گرایی و پول‌مداری x¹ تشکیل شده است، هنوز برای بسیاری از صاحبان سرمایه‌های فراسودجو بهترین راه کسب درآمد است. همین وضعیت سبب شد تا نئولیبرالیسم در پایان سده پیش به بزرگ‌ترین نیروی دگرسازی اجتماعی در تاریخ انسانی بدل گردد. هر چند در آن دوران نئولیبرالیسم موجب تثبیت ساخت اقتصادی کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری گشت، اما در آغاز سده کنونی این شالوده در نتیجه قطبی‌شدن جامعه که موجب افزایش فقر و کوچک شدن طبقه متوسط گشت، بحران اقتصادی، افزایش ویرانی محیط زیست، گرایش به جنگ و افزایش اقتدارگرایی دولت‌های دمکراتیک، ترک برداشته است. بنا بر باور نئولیبرالیسم کاهش سطح دستمزدها، کاهش مالیات بر ثروت، انعطاف‌پذیری بازار و کاهش هزینه نهادهای دولتی می‌تواند موجب رونق دگرباره اقتصادی در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری گردد. اما دیدیم که کاهش سقف دستمزدها و مخارج نهادهای دولتی در این کشورها به‌جای آن که موجب رونق اقتصادی گردد، بحران مالی 2008 را بر مردم جهان تحمیل کرد.

حتی از موضع سرمایه‌داران نیز می‌توان به این نتیجه رسید که نئولیبرالیسم شمشیر دولبه‌ای است که هر چند به شرائط ساختاری گرایش‌های فراانباشت تولید کالائی سرمایه‌داری ثبات می‌بخشد، اما از یک سو با خصوصی‌سازی نهادهای دولتی برای سرمایه‌داران سودجو سرمایه‌گذاری در حوزه‌های نوئی را ممکن می‌سازد و از سوی دیگر با کاهش سطح دستمزدها و محدودسازی بودجه و سیاست پولی دولت از قوه

خرید مردم در بازار داخلی به شدت می‌کاهد، امری که موجب کُندی گردش سرمایه و کاهش نرخ سود می‌گردد. تلاش برای ترمیم نرخ سود به وسیله کاهش سقف دستمزدها و محدودسازی حقوق شاغلین در رابطه با اخراج آن‌ها توسط صاحبان کارخانه‌ها و شرکت‌ها و همچنین کاهش هزینه دولت رفاء نموداری از نئولیبرالیسم در حوزه کارکردی اقتصاد ملی با هدف استمرار دوران رونق اقتصادی است.

در حقیقت تضادهای درونی نئولیبرالیسم سبب می‌شود تا خواست دگرگونی در جامعه انکشاف یابد. پس از تجربه دردناکی که منجر به بحران مالی 2008 گشت، اینک در بیشتر کشورها حکومت‌ها با پیاده کردن تئوری اقتصادی کینز در صدد ترمیم خرابی‌هایی هستند که نئولیبرالیسم در تنظیم اقتصاد کالائی به وجود آورده است. در این میان نیروهای چپ در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری از خواست «درآمد پایه»^{xii} هواداری می‌کنند که هر کسی باید برای تأمین هزینه زندگی خود از آن برخوردار باشد. همچنین در حاشیه جنبش «ضد جهانی‌سازی» کنونی تلاش برای تحقق نوعی سوسیالیسم دمکراتیک از سوی احزاب و نیروهای چپ در کشورهای متروپل سرمایه‌داری مطرح می‌شود که هنوز از انسجام درونی لازم برخوردار نیست.

هر چند تلاش برای دگرگونی ساختارهای اجتماعی دارای باری مثبت است، اما در سه حوزه دارای کمبودهایی است. نخست آن که ضعف تئوریک این جنبش انکار-ناپذیر است. نمایندگان نئوکینزیسم از درک بحران ساختار کنونی عاجزند، زیرا بر این باورند که مشکلات عرضه کنونی نه دستاورد سیاست اقتصادی نئولیبرالی، بلکه فرآورده بحران فراانباشت سرمایه در بازار جهانی است. البته این وضعیت فقط زمانی می‌تواند تحقق یابد که گرایش پائین‌گرائی نرخ سود^{xiii} که نتیجه فرارونق اقتصادی است، موجب کاهش مقدار سود کل اقتصادی گردد. زیرا «محدودیت گردش متوسط انباشت سرمایه حقیقی، کاهش سرمایه‌گذاری‌ها برای توسعه و نوآوری‌ها، ظرفیتهای تولید نابودکننده استراتژیهای تمرکزگرا هرچند کوتاه‌زمان موجب کاهش نرخ سود می‌گردد، لیکن هم‌زمان آنچنان موجب کاهش گردش متوسط نرخ انباشت می‌شود که به‌جای ترمز، تقویت فراانباشت را سبب می‌گردد»^{xiv}.

در عین حال محدودیت انباشت سرمایه حقیقی به‌جای بالابردن تولید اجتماعی سبب افزایش تلاش برای بالابردن بارآوری نیروی کار می‌گردد. این وضعیت سبب افزایش بیکاری و به‌گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر موجب کاهش تقاضای مصرف می‌گردد. کاهش تقاضای مصرف نیز بار دیگر موجب کاهش تولید و بیکاری شاغلین خواهد گشت.

پس می‌توان نئولیبرالیسم را تلاشی دانست برای بیرون‌روی از بحران ساختاری فراانباشت. به عبارت دیگر نئولیبرالیسم و «جهانی‌سازی»

تلاشی است برای جلوگیری از کاهش نرخ سود سرمایه‌هایی که همچنان در محدوده دولت- ملت فعال هستند. به این ترتیب دوباره به آغاز گردشی می‌رسیم که می‌توان آن را «دور باطل» نامید. در این دور باطل سرمایه می‌کوشد با بهره‌گیری از فناوری‌های مدرن که منجر به اخراج بخشی از کارگران از روند تولید خواهد شد، هزینه تولید را بکاهد. بیکاری اما سبب کاهش قوه خرید اجتماعی و تقاضا در بازار خواهد گشت. کمبود تقاضا بلاواسطه بر تولید تأثیر می‌نهد و سرمایه‌دار را مجبور می‌کند از حجم تولید خود بکاهد و یا آن که با تولید ارزان‌تر بتواند بخش بزرگتری از بازار مصرف را خریدار کالاهای خود کند. سرمایه‌ای که در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری سرشت ارزشزائی خود را از دست داده است، برای برون‌رفت از این «دور باطل» به نظم اقتصادی نئولیبرالیستی و «جهانی‌سازی» می‌گراید، اما بحران مالی 2008 نشان داد که حتی «اقتصاد کاذب» نیز فقط به‌طور موقت می‌تواند سودآوری سرمایه را تضمین کند و در دراززمان، آن گونه که مارکس پیش‌بینی کرد، گرایش پائین‌گرائی نرخ سود واقعی‌تی اجتناب‌ناپذیر است.

اما «چی» که در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری می‌خواهد رخوت سیاسی خود را پشت سر نهد، می‌کوشد با طرح خواست «درآمد پایه» به‌شیوه‌ای انسان-منشانه جامعه را از کار اجباری سرمایه‌سالارانه رها سازد، زیرا هنگامی که دولت موظف شد به هر کسی «درآمد پایه» برای زیستن را بپردازد، انگیزه‌ای برای کار اجباری در کارخانه‌ها و نهادهای خدماتی سرمایه‌داری وجود نخواهد داشت. اما هنگامی که کسی حاضر به کار نیست، روشن نیست که چه کسی و با چه سرمایه‌ای باید تولید کند. فراتر از آن، دولت از کجا باید هزینه «درآمد پایه» را تأمین کند، زیرا در جامعه‌ای که تولید نمی‌شود، ثروتی برای مصرف و تقسیم نیز نمی‌تواند به‌وجود آید. مشکل آن است که «چی» کشورهای پیشرفته برداشت روشنی از مناسبات موجود سرمایه‌داری ندارد تا بتواند تئوری دگرگون‌سازی آن را ارائه دهد. برای «چی» کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری این توهم وجود دارد که با تصویب «درآمد پایه» که اقدامی سیاسی است، می‌توان کار اجباری را از میان برداشت و مشکل تقسیم ثروت اجتماعی را حل کرد، اما در شیوه تولید سرمایه‌داری این دو جزئی از آن شیوه تولیدند، زیرا تولید سرمایه‌داری بدون کار اجباری نمی‌تواند دوام داشته باشد. سرمایه‌دار چون می‌تواند کارگر را به‌کار اجباری وادار سازد، می‌تواند بخشی از فرآورده کار اجباری را به‌مثابه اضافه‌ارزش از آن خود سازد. «چی» بر این باور است که می‌توان تولید اجتماعی را آزادانه و به دلخواه نیروئی که قدرت سیاسی را از آن خود ساخته است، توزیع کرد. اما در شیوه تولید سرمایه‌داری چنین کاری ناممکن است. توزیع ثروت اجتماعی را قانون

ارزش تعیین می‌کند و هرگاه نیروی سیاسی بخواهد در روند این قانون دخالت کند، می‌تواند با کاهش سودآوری سرمایه موجب سکتی این شیوه تولید گردد، زیرا بنا بر باور مارکس «تولید عامل تعیین‌کننده گردش اقتصادی در شیوه تولید سرمایه داری است.»^{xv} به عبارت دیگر، کارکرد پاره‌های اجتماعی تولید اشکال توزیع را تعیین می‌کنند و نه به وارونه. در سرمایه‌داری مناسبات طبقاتی موجود سرنوشت «اجبار گُنگ مناسبات اقتصادی»^{xvi} را، آن‌هم در رابطه با بازار کار، سطح آموزش و پرورش، سنت‌ها و عادات تعیین خواهد کرد. همچنین باید این واقعیت را پذیرفت که مناسبات تولیدی بورژوائی چیز دیگری جز مناسبات سلطه نیست و در این رابطه «کار اجباری» جزئی از ضرورت این شیوه تولید است.

فراتر از آن، اگر نیروی «چپ» از طریق کسب اکثریت آراء در مجالس بتواند «درآمد پایه» را تصویب و اجرا کند، در آن صورت چرا نباید «مناسبات تولیدی دمکراتیک- رادیکال» را جانشین شیوه تولید کنونی سازد. روشن است که چنین کاری بر اشکال کار مزدوری تأثیر خواهد نهاد، زیرا در بطن مناسبات تولیدی نوین مناسبات طبقاتی هنوز از بین نرفته‌اند، اما باید در روند فروپاشی قرار داشته باشند. و از آن‌جا که بازار همچنان وجود خواهد داشت، در نتیجه باز بازار سقف دست‌مزد نیروی کار را تعیین خواهد کرد. و هرآینه هزینه «درآمد پایه» از سطح قابل ملاحظه‌ای برخوردار گردد، در آن صورت این هزینه بخشی از هزینه نیروی کار را تشکیل خواهد داد و موجب عرضه گران‌تر از ارزش واقعی آن در بازار خواهد شد. افزایش هزینه نیروی کار بلاواسطه سبب کاهش بارآوری نیروی کار خواهد شد و در نتیجه بهای کالاها افزایش خواهد یافت، یعنی قیمت‌ها آن اندازه از رشدی تورمی برخوردار خواهند شد تا «درآمد پایه» به ارزش واقعی خود تقلیل یابد. وگرنه گرایش رکود تولید شتابان‌تر خواهد شد و در نتیجه صندوق اجتماعی که بخشی از آن باید صرف پرداخت «درآمد پایه» گردد، دچار بحران خواهد گشت. نتیجه آن که فشار سیاسی آن بخش از جامعه که کار می‌کند و باید بخشی از درآمد خود را به صندوق دولت بپردازد تا دولت بتواند «درآمد پایه» کسانی را تأمین کند که بیکارند و یا حاضر به «کار اجباری» نیستند، آن‌چنان زیاد خواهد شد که حکومت‌کنندگان دیر یا زود مجبور خواهند شد سطح «درآمد پایه» را به حداقلی کاهش دهند و یا آن که برای جلوگیری از کاهش دینامیک انباشت این پروژه را به خاک بسپارند.

حتی وضعیت کسانی که نسبت به روند «جهانی‌سازی» دارای مواضع ضد سرمایه‌دارانه‌اند، بهتر از «چپ»ها نیست. بیشتر آن‌ها از توانائی کشف وضعیتی که واقعاً در جامعه وجود دارد، برخوردار نیستند و در

بیشتر موارد می‌کوشند شعارهای توخالی نظیر «جهان دیگری ممکن است» را جانشین واقعیت موجود سازند. اما پس از تجربه شکست‌خورده «اقتصاد با برنامه» که در کشورهای «سوسیالیسم واقعاً موجود» پیاده شد، طرح این‌گونه شعارهای عمومی و ناشفاف گره از هیچ مشکلی باز نخواهد کرد. اکثریت مردم می‌خواهند بدانند که اگر «چپ» فردا قدرت سیاسی را به دست گرفت، آینده‌شان چگونه خواهد بود و اصولاً الگوی اجتماعی- اقتصادی «چپ» می‌تواند از پس مشکلاتی برآید که در برابر جامعه قرار دارد؟

بدبختانه چون بلشویسم سوسیالیسم را حتی در چشمان کارگران اروپا و آمریکا بی‌اعتبار ساخت و حکومتی استبدادی و ضد دموکراتیک را به مثابه «دیکتاتوری پرولتاریا» جا زد، هنوز توده مردم در این کشورها نسبت به الگوهای «چپ» با حساسیت و احتیاط برخورد می‌کنند. با این حال شکست الگوی «سوسیالیسم واقعاً موجود» در اروپای شرقی که هیچ شباهتی با یک جامعه سوسیالیستی مارکسی نداشت، به این معنی نیست که سوسیالیسم برای همیشه شکست خورده است و شیوه تولید سرمایه‌داری کنونی برای همیشه یگانه سیستم اقتصادی کارا خواهد بود. در عین حال «چپ» چون برداشت تازه‌ای از سوسیالیسم ندارد، از شکست آزمایش نوئی از سوسیالیسم بیم دارد و به‌همین دلیل نیز در رابطه با نئولیبرالیسم و «جهانی‌سازی» خود را در پس شعارهای توخالی و دهن پر کن پنهان ساخته است.

آن بخش از «چپ» هم که می‌کوشد برای فراروی از شیوه تولید سرمایه‌داری الگوهای ارائه دهد، آن را به‌گونه‌ای انتزاعی عرضه می‌کند که مشکل می‌توانند به پروژه‌هایی برای فراروی از سرمایه‌داری کنونی بدل گردند، زیرا این الگوها فاقد شالوده‌ای مادیند. هر چند ادعا می‌شود که سرمایه‌داری کنونی شرائط مادی را برای تحقق سوسیالیسم آماده ساخته است، اما تلاشی برای اثبات این ادعا نمی‌شود. بدتر از آن، بازیگران اصلی تحقق پروژه سوسیالیسم، یعنی طبقه کارگر و یا شاغلینی که باید با فروش نیروی کار خود زندگی کنند، در این الگوها فقط در حاشیه نمایان می‌شوند، در حالی که می‌دانیم سرمایه‌داری دائماً می‌کوشد نیازهایی را که از امروز فراتر می‌روند و دارای خصلتی آینده‌گرایانه‌اند، به‌وجود آورد. بنابراین برای فراروی از این شیوه تولید باید از یکسو دریافت که این نیازها چه بخشی از جامعه را در خود می‌بلعد و دارای چگونه طبیعتی است و از سوی دیگر باید راه‌های فراروی از این نیازها را یافت، آن هم به این دلیل که سوسیالیسم پروژه‌ای نه ایستا، بلکه پویا است و به همین دلیل می‌تواند خود را با دگرگونی‌های گاه انقلابی سرمایه‌داری تطبیق دهد و حتی از آن فراتر رود. دیگر آن که

سرمایه‌داری نمی‌تواند در برابر خواست طبقات و اقشاری که خواهان دگرگونی و نابودی این شیوه تولیدند، اما هر روز توسط سرمایه‌داران استثمار می‌شوند، خاموش بماند و از خود واکنشی نشان ندهد. در این معنی سوسیالیسم واکنشی است در برابر سرمایه‌داری، زیرا تضادهای درونی و محدودیت انکشاف آن را نمایان می‌سازد.

همان‌گونه که دیدیم، با فروپاشی سیستم «سوسیالیسم واقعاً موجود» احزاب چپ نیز در کشورهای سرمایه‌داری دمکراتیک به حاشیه رانده شده‌اند و به‌جای آن که احزابی خلق را نمودار سازند، اینک فقط قادرند 5 تا 10 درصد آراء مردم را در انتخابات به‌دست آورند. بنابراین «چپی» که می‌خواهد نئولیبرالیسم و روند «جهانی‌سازی» سرمایه‌داری را پشت سر نهد، باید گذشته خود را بیرحمانه نقد کند، زیرا بدون گام نهادن در این راه نمی‌تواند باور و اعتماد توده مردم به‌خود را جلب کند.

از آن‌جا که بحران کنونی «چپ» فرآورده یک رده رخدادهای دهشتناک هم‌چون دیکتاتوری هراس‌انگیز بلشویسم در روسیه، سرکوب جنبش‌های آزادی‌خواهانه کارگری در مجارستان، آلمان شرقی و سوسیالیسم دمکراتیک در چکسلواکی توسط «ارتش سرخ»، شکست مائوئیسم در چین، پیدایش پول‌پوتیسم در کامبوج، اشغال افغانستان توسط «ارتش سرخ» و ... تمامی گرایش‌های «چپ» را در چنبره خود گرفته است. بنابراین برای آن که بتوان دوباره اعتماد توده به «چپ» و سوسیالیسم را به‌وجود آورد، باید پیدایش این رخدادها را ریشه‌یابی کرد.

و چون تا کنون پروژه نقد «چپ» به گذشته خود موفقیت‌آمیز نبوده است، در نتیجه «چپ» با آن که در جنبش «ضد جهانی‌سازی» فعال است، هویت خود را آشکار نمی‌کند تا بورژوازی نتواند با اشاره به گذشته ضددمکراتیک و ناکارای «چپ» «جنبش ضد جهانی‌سازی» را در افکار عمومی بی‌اعتبار سازد. اما «چپ» باید بداند هژمونی یک طبقه و یا گروه از ثبات بیشتری برخوردار خواهد بود، هرگاه بتواند خواست‌های خود را به‌مثابه خواست اجتماعی عرضه کند.

چون اکثریت انبوه مردم از خودآگاهی تاریخی برخوردار نیست، نئولیبرالیسم کنونی توانسته است ثبات سیستم خود را با به‌کارگیری استعداد ویژه خویش به‌گونه‌ای بیاراید که بسیاری می‌پندارند نهادهای سلطه سرمایه که فرآورده مبارزات تاریخی‌اند، پدیده‌هایی بزمان و در نتیجه مستقل از این شیوه تولیدند. همین وضعیت سبب شده است تا با دشواری بتوان با رادیکالیسم حاکم در بازار که از طبیعت سرمایه ناشی می‌شود، مقابله کرد. کمبود حساسیت نسبت به نقش تاریخی و سنت‌های مبارزاتی «چپ» بخش بزرگی از «جنبش ضد جهانی‌سازی» را از استعداد انکشاف ضدهژمونی فراروی از سرمایه‌داری نئولیبرالیستی

محروم ساخته است.

آیا «جنبش ضد جهانی‌سازی» می‌تواند نکات مثبتی از تاریخ مبارزات کارگری بیاموزد؟ چنین دیده می‌شود که «چپ» از کلنجار رفتن با گذشته خود هراس دارد، زیرا در جنبش کارگری همیشه نوعی هیرارشی وجود داشت و توده تقریباً کورکورانه از رهبری سندیکائی و سیاسی خود پیروی می‌کرد. چون بازتولید یکچنین وضعیتی در «جنبش ضد جهانی‌سازی» که مبتنی بر چندگرائی است، تقریباً ناممکن است، در نتیجه «چپ» با برش از تاریخ گذشته خویش به‌مثابه نیروئی بی‌هویت در «جنبش ضد جهانی‌سازی» حضور دارد، بی آن که بتواند تصویری از «سوسیالیسم حقیقی» را به مثابه الگوی فراروی از سرمایه‌داری به جنبش کارگری جهان و «جنبش ضد جهانی‌سازی» عرضه کند. بنابراین «چپ» فقط با کمک ابزار اندیشه مادی می‌تواند خود را از بن‌بستی که گرفتار آن است، رها سازد. با آن‌که جنایات استالینسم، پول پوتیسم و مائوئیسم را نمی‌توان از ذهن تاریخ زدود، اما «چپ» کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری باید برای افکار عمومی خود روشن سازد که هیچ‌گاه هوادار «سوسیالیسم سربازخانه‌ای»^{xvii} نبوده و بلکه همیشه در پی تحقق سوسیالیسم دمکراتیکی بوده است که فقط با مشارکت آزاد و دمکراتیک توده آگاه می‌تواند تحقق یابد. در عین حال «چپ» کنونی باید برای افکار عمومی نقاد آشکار سازد که برخلاف بلشویسم که دیکتاتوری هراس‌انگیز بوروکراسی دولتی را در روسیه حاکم ساخت و کارگران را برده دیوان‌سالاری دولتی ساخت، خواهان تحقق دمکراسی مستقیم در تمامی ابعاد جامعه و از آن جمله در حوزه اقتصاد است.^{xviii} روشن است که این الگوی اقتصادی و اجتماعی نه فقط با بلشویسم، بلکه همچنین با سوسیال دمکراسی نیز که در پرتو منشور بلورین دولت به رفاء اجتماعی می‌نگرد، توفیر دارد. به عبارت دیگر «چپ» باید روشن سازد که دولتی‌سازی نه اجتماعی‌سازی و نه سوسیالیسم است، بلکه تلاشی است برای حفظ جامعه طبقاتی و نفی دولت دمکراتیک. اما برخلاف لیبرالیسم که می‌کوشد به ما به قبولاند بازار آزاد می‌تواند دولت را مهار و رام کند، مسئله بر سر دمکراتیزه‌سازی دولت است و با تحقق نهادهای اقتصادی برابرگرایانه و خودسازمان‌دهی جامعه و خودگردانی تولیدکنندگان می‌توان به یکچنین هدفی دست یافت. بنابراین الگوی جامعه برابرگرایانه هسته اصلی جامعه فراسرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد.

هر چند تلاش‌های چپ آمریکای لاتین می‌تواند برای چپ جهانی راهنما باشد، اما اهمیت رخدادهای آمریکای لاتین در چندرنگی پروژه‌هائی است که در کشورهای مختلف این قاره مورد آزمایش قرار گرفته‌اند. از تجربه آمریکای لاتین می‌توان آموخت که چگونه با تلاش پیگیر و

ابتکارهای نو میشود نیروی خود را افزایش داد و از موضع تدافعی به پیش‌تاخت. صبر ابزاری است که چپ میتواند به یاری آن خود را از چنبره رخوت کنونی برهاند و از زمستانی که او را در خود گرفته است، فراتر رود.

ادامه دارد

www.manouchehr-salehi.de

msalehi@t-online.de